

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)

## سایت مرجع دانشجوی پیام نور

- ✓ نمونه سوالات پیام نور : بیش از ۱۱۰ هزار نمونه سوال همراه با پاسخنامه
- تستی و تشریحی
- ✓ کتاب ، جزوه و خلاصه دروس
- ✓ برنامه امتحانات
- ✓ منابع و لیست دروس هر ترم
- ✓ دانلود کاملاً رایگان بیش از ۱۴۰ هزار فایل مختص دانشجویان پیام نور

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)



# منطق الطير عطار

نظم ۴ بخش ۳

رشته زبان و ادبیات فارسی

۲ واحد درسی

نام منبع و مؤلف: منطق الطير عطار، دکتر سیروس شمیسا،

انتشارات دانشگاه پیام نور ۱۳۸۳

تهیه کننده اسلایدها: محمد شکرایی (استادیار گروه زبان و ادبیات

فارسی دانشگاه پیام نور)

---

---



## هدف کلی کتاب

آشنایی با کتاب عرفانی منطق الطیر که از شاهکارهای ادبیات فارسی است.



# جایگاه درس

درس منطق الطیر عطار ( نظم ۴ بخش ۳ ) از دروس پایه دوره کارشناسی زبان و ادبیات فارسی است.



## هدف های رفتاری

آشنایی با زندگی عطار، کتاب منطق الطیر و تمثیل  
شرح ابیات مشکل فصل های دوم تا هشتم  
آشنایی با عذرهای پرندگانی که هر کدام ممثل طبقه یی از  
مردم هستند.

آشنایی با بی پایه بودن عذرها در راه شناخت حقیقت  
آشنایی با داستان شیخ صنعان  
آشنایی با هفت وادی سیر و سلوک یا شناخت حق  
آشنا شدن با تفکر و اصطلاحات عرفانی



# آشنایی با زندگی عطار، کتاب منطق الطیر تمثیل

عطار نیشابوری حدود سال ۵۴۰ ولادت یافت و در سال ۶۱۸ در قتل عام مغولان در نیشابور کشته شد. آرامگاه او در نیشابور است. شغل او - که از پدر به ارث برده بود - عطاری یعنی داروفروشی و طبابت بوده است. عطار با مجد الدین بغدادی صوفی معروف از شاگردان نجم الدین کبری رابطه داشت و به قولی مرید او بوده است.



# آشنایی با زندگی عطار، کتاب منطق الطیر و تمثیل

»»»

آثار معروف عطار عبارتند از مثنوی های مصیبت نامه، الهی نامه، منطق الطیر، خسرو نامه، مختار نامه (مجموعه رباعی)، دیوان غزلیات و کتاب منثور تذکره الاولیا.

منطق الطیر: منطق الطیر را خود عطار مقامات طيور هم گفته است و بعید نیست که نام کامل آن منطق الطیر و مقامات طيور باشد چنان که عطار در اواخر منطق الطیر گفته است.

منطق الطیر در بحر رمل مسدس محذوف و در حدود ۴۶۰۰ بیت است.



# آشنایی با زندگی عطار، کتاب منطق الطیر و تمثیل

پرنندگان (ممثل اصناف بشری و مخصوصاً سالکان طریقت عرفان) می خواهند به هدایت هدهد (ممثل شیخ و رهبر) به حضور سیمرغ (ممثل ذات احدیت) راه یابند. برخی به سبب صعوبت راه و مشکلات دیگر عذرهای می آورند و منصرف می شوند و سرانجام سی مرغ بال و پر سوخته پس از طی هفت وادی خطیر به درگاه می رسند و غرق در فنا می شوند و پس از گذشت قرن های بی زمان به بقا می رسند.





# آشنایی با زندگی عطار، کتاب منطق الطیر و تمثیل

قبل از عطار کسانی چون ابوعلی سینا و امام محمد غزالی  
«رساله الطیر» نگاشته اند اما هیچکدام جذابیت و سادگی  
منطق الطیر عطار را ندارند.



# آشنایی با زندگی عطار، کتاب منطق الطیر و تمثیل

تمثیل چیست؟

نوع ادبی کتاب منطق الطیر تمثیل است. تمثیل در ادبیات دو نوع بحث دارد یکی بحث بیانی یعنی تشبیه تمثیلی و استعاره تمثیلی و دوم تمثیل در داستان سرائی.

تشبیه تمثیل: تشبیه تمثیل تشبیهی است که مشبّه به آن جنبه مثل یا حکایت داشته باشد. همواره مشبّه امری معقول و مرکب است که برای توضیح و تبیین آن مشبّه بهی مرکب و محسوس ذکر می کنند.



# آشنایی با زندگی عطار، کتاب منطق الطیر و تمثیل

استعاره تمثیلی: اگر مشبه تشبیه تمثیل را ذکر نکنند یعنی فقط مشبه به بیان شود استعاره تمثیلی است. ضرب المثل ها معمولاً استعاره تمثیلی هستند.

تمثیل داستانی: اگر مشبه به حکایت یا داستانی باشد به آن حکایت یا داستان تمثیل می گویند. بدین ترتیب تمثیل داستانی صورت گسترده و تفصیلی استعاره تمثیلی است چنان که در برخی از کتب جدید بلاغی فرنگی هم تمثیل را **Extended Metaphor** یعنی استعاره گسترده معنی کرده اند.



# آشنایی با زندگی عطار، کتاب منطق الطیر و تمثیل

فابل: اگر قهرمانان حکایت یا داستان تمثیلی جانوران باشند به آن فابل **fable** گفته می شود. مثل فابل های ازوپ یا کلیله و دمنه یا داستان مزرعه حیوانات از جورج اورول.



# آشنایی با زندگی عطار، کتاب منطق الطیر و تمثیل

فرق تمثیل با سمبل: سمبل در مفردات و اجزاء است حال آن که تمثیل ارتباط بین دو کلی (کلام) است. از این رو تمثیل گسترده تر از سمبل است. هر اثر تمثیلی تا حدودی سمبلیک هم هست. اما شباهت آن ها این است که هم تمثیل و هم سمبل علاوه بر معنای ظاهری خود به معنای دیگری هم دلالت دارند. در هر دو مورد قرائن، معنوی و عقلی است.



# فصل دوم

## توحید و نعت

هدف کلی: شرح ابیات مشکل و کلیدی این فصل



## فصل دوم

### توحید و نعت

- ب ۱- آفرین جان آفرین پاک را
- آن که جان بخشید و ایمان خاک را
- آفرین: بین آفرین به معنی ستایش و احسنت و آفرین به معنی آفریننده جناس تام است. // خاک: به علاقهٔ مکان مجاز از انسان است.



## فصل دوم توحید و نعت

- ب ۲- کرد در شش روز هفت انجم پدید
- وز دو حرف آورد نه طارم پدید
- شش روز: تلمیح به آیه ۹ از سوره هود (۱۱): وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ // دو حرف: کنایه از «کن» در آیه ۸۲ از سوره یس (۳۶) مِیَ فَرْمَايِد: إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ // نه طارم: کنایه از نه آسمان // در این بیت صنعت سیاقه الاعداد هست: شش، هفت، دو، نه.





## فصل دوم

### توحید و نعت

- ب ۳- کوه را هم تیغ داد و هم کمر
- تا به سرهنگی او افراخت سر
- تیغ: قلۀ کوه // کمر: کمر کش کوه // سرهنگی: پیشرو لشکر بودن، سربازی // بین تیغ به معنی شمشیر و کمر به معنی کمر بند با سرهنگ ایهام تناسب است. هم چنین در بیت حسن تعلیل است: این که کوه سرافراخته است به سبب سرهنگی خداوند است (و سرهنگی او به سبب تیغ و کمر است)



## فصل دوم توحید و نعت

- ب ۴- نیم پشه بر سر دشمن گماشت
- بر سر او چار صد سالش بداشت
- تلمیح به داستان نمرود که پشه یی وارد مغزش شد و چهل سال او را آزار داد تا مرد. چار صد سال مبالغه یی در چهل سال است.



## فصل دوم

### توحید و نعت

- ب ۵- عنكبوتی را به حکمت دام داد
- صدر عالم را درو آرام داد
- تلمیح به داستان مهاجرت پیغمبر از مکه به مدینه و پنهان شدن در غار ثور و تنیدن عنكبوتی بر در غار به نحوی که تعقیب کنندگان احتمال پنهان شدن پیغمبر را در غار ندادند.



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۶ بست موری را کمر چون موی سر  
کرد او را با سلیمان در کمر

بستن: شکل دادن // در کمر کردن: گلاویز کردن: تلمیح به  
مباحثه مندر یا عرجا پادشاه مورچگان با سلیمان



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۷- پیشوایانی که ره بین آمدند

گاه و بیگاه از پی دین آمدند

ره بین: بیننده و شناسندهٔ راه، آگاه و خبیر //



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۸- جان خود را عین حیرت یافتند  
همره جان عجز و حسرت یافتند

از پیغمبر نقل شده است که فرمود ما عرفناک حق معرفتک  
(ترا چنان که باید نشناختیم) زِدْنِي تَحِيْرًا فَيَك (حیرانی  
مرا از خود بیشتر کن)



## فصل دوم

### توحید و نعت

ب ۹- درنگر اول که با آدم چه کرد

عمرها بر وی در آن ماتم چه کرد

در نگریستن: تأمل و تعمق کردن // آدم: تلمیح به داستان  
هبوط آدم از بهشت به کوه سرانندیب و گریه و زاری او تا  
آن که توبه او پذیرفته شد. مراد از عمرها سالهای  
متمادی است.



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۱۰- باز بنگر نوح را غرقاب کار  
تا چه برد از کافران سالی هزار  
غرقاب کار: غرق در کار خود که ارشاد مردم بود. // نوح  
هفتصد و پنجاه سال قوم خود را ارشاد کرد اما قوم  
نپذیرفتند.





## فصل دوم توحید و نعت

ب ۱۱- باز بنگر کز سلیمان خدیو

ملک وی بر باد چون بگرفت دیو

خدیو: پادشاه // بر باد گرفتن: هیچ و پوچ کردن، فنا کردن،

بین باد و سلیمان ایهام تناسب است. // دیو: صخر جنی که

انگشتر سلیمان را ربوده بود.



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۱۳- گفته ای من با شماام روز و شب

یک نفس فارغ نباشید از طلب

تلمیح به آیاتی از قبیل نحن اقرب الیه من حبل

الورید (سوره ق آیه ۱۶) هو معکم اینما کنتم (سوره حدید

آیه ۴۰)



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۱۴- چون چنین با یکدیگر همسایه ایم  
تو چو خورشیدی و ما هم سایه ایم  
سایه: یکی از تشبیهات رایج عرفانی تشبیه خداوند به  
خورشید و موجودات به سایه اوست.



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۱۵- چه بود ای معطی بی سرمایگان  
گر نگه داری حق همسایگان  
مُعطی: بخشنده



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۱۶- تیغ را از لاله خون آلود کرد

گلشن نیلوفری از دود کرد

تیغ: تیغ کوه و بین آن و خون ایهام تناسب است. // گلشن  
نیلوفری: کنایه از آسمان // دود: تلمیح به آیه ۱۱ از سوره  
فصلت ۴۱: ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ (پس  
پرداخت به آسمان و آن بود دودی)



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۱۷- پاره پاره خاک را در خون گرفت  
تا عقیق و لعل ازو بیرون گرفت

در خون گرفتن: خون آلود کردن، مجازاً سرخ کردن //  
عقیق و لعل: هر دو سرخ رنگ و استعاره از گل



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۱۸- گه سگی را ره دهد در پیشگاه  
گه کند از گربه یی مکشوف راه

سگ: تلمیح به داستان قطمیر سگ اصحاب کهف // گربه:  
دقیانوس دعوی خدایی داشت روزی که اصحاب کهف در  
نزد او بودند دو گربه در حال جنگ از بام فرو افتادند و  
دقیانوس از ترس بی هوش شد. اصحاب کهف به خود  
گفتند چگونه کسی که از گربه می ترسد خداست.



## فصل دوم توحید و نعت

۱۹- از عصایی آورد ثعبان پدید

وز تنوری آورد طوفان پدید

از عصایی: تلمیح به داستان موسی که عصای او تبدیل به  
اژدها می شد // تنوری: طوفان از تنور پیرزنی در مدینه  
آغاز شد





## فصل دوم توحید و نعت

ب ۲۰- چون زمین بر پشت گاو استاد راست  
گاو بر ماهی و ماهی در هواست

به اعتقاد قدما زمین بر شاخ گاو و گاو بر پشت ماهی در  
دریاست، اما این که می گوید ماهی در هواست به ایهام  
حوت را که دوازدهمین برج است در نظر دارد و در هوا  
بودن کنایه از ناستوار بودن و بی ثبات بودن است.



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۲۲- درنگر کین عالم و آن عالم اوست  
نیست غیر او و گر هست آن هم اوست  
درنگر: بفهم و تأمل کن



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۲۳- جمله یک ذات است اما متصف  
جمله یک حرف است و عبارت مختلف  
متّصف: صفت دار، ذات واحد الهی به اعتبار صفات متعدد به  
اشکال وجودی متعدد جلوه گر می شود. اسم و ذات و  
صفات خداوند هر سه یکی یعنی عین هم است.



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۲۵- ای ز پیدایی خود بس ناپدید

جملهٔ عالم تو و کس ناپدید

این که خداوند از فرط پیدایی ناپیدا می نماید از سخنان  
رایج صوفیه است:

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو

عالم پر است از تو و خالی است جای تو (صائب)

و در ادعیه آمده است: مَنْ اخْتَفَى لِشِدَّةِ نُورِهِ



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۲۶- جان نهان در جسم و تو در جان نهان

ای نهان اندر نهان ای جان جان

در جهان نهان: تلمیح به آیه ۳۰ از سورة الحجر ۱۵: فاذا

سویته و نفخت فیه من روحی... پس چون راست کردم او

را و دمیدم در او از روحم...



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۲۷- تونکردی هیچ گم چیزی مجوی  
هر چه گویی، نیست آن، چیزی مگوی  
خدا در توست، هر چه در مورد خدا بگوئی خدا آن نیست.  
این که خدا گمشده بشر نیست از بن مایه های معروف  
شعر صوفیه است:

ای قوم به حج رفته کجائید، کجائید؟  
معشوق همین جاست بیائید، بیائید (مولوی)



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۲۸- تو بدو بشناس او را نه به خود

راه ازو خیزد بدو نه از خرد

از قول حضرت علی (ع) روایت شده است که: اعْرِفُوا اللَّهَ  
بِاللَّهِ (خدا را به خدا بشناسید)



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۲۹- قسم خلق از وی خیالی بیش نیست

زو خبر دادن محالی بیش نیست

از قول امام محمد باقر (ع) روایت شده است که: **كُلُّ مَا  
مَيِّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَّصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ  
مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ** ( آن چه با اوهام خود به دقیق ترین وجهی  
خدا را تمیز دادید مثل خود شما ساخته و جعلی است و  
به خود شما بازمی گردد )





## فصل دوم توحید و نعت

ب ۳۰- ای خلیفه زاده بی معرفت

با پدر در معرفت شو هم صفت

خلیفه زاده: کنایه از آدمی، در آیه ۲۹ از سوره بقره می  
فرماید: **وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ  
خَلِيفَةً... وَ هُنَّ كَأَمْثَلِ الْعُيُونِ** و هنگامی که گفت پروردگار تو فرشتگان را  
همانا من قرار دهنده ام در زمین خلیفه بی

// در معرفت شو هم صفت: یکی از اسماء الله علیهم است.



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۳۱- چون بلند و پست با هم یار شد

آدمی اعجوبهٔ اسرار شد

بلند و پست: کانیه از جان و تن که یکی علوی و دیگری

سفلی است // أعجوبه: فرد شگفت انگیز، مجازاً نابغه و

دانا



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۳۲- لیک کس واقف نشد ز اسرار او  
نیست کار هر گدائی کار او  
کار او: شناخت او



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۳۳- آگهند از روی این دریا بسی  
لیک آگه نیست از قعرش کسی  
دریا: رمز وجود است که روی آن امواج آن را به اعراض و  
موجودات تعبیر کرده اند



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۳۴- گنج در قعرست گیتی چون طلسم

بشکند آخر طلسم و بند جسم

گنج: رمز خداوند ، در احادیث قدسی آمده است: كُنْتُ كَنْزاً  
مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ ( من  
گنجی پنهان بودم و دوست داشتم شناخته شوم پس  
مردم را آفریدم شاید مرا بشناسند) // گیتی: مراد  
موجودات و عالم تعینات است



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۳۶- هیچ دانی راهرو چون دید راه؟

هر که افزون رفت افزون دید راه

راهرو: سالک // هر که بیشتر در وجود حق تامل کند حیران  
تر است.



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۳۷- کارگاه پر عجایب دیده ام  
جمله را از خویش غایب دیده ام  
پرعجایب: عجیب

## فصل دوم

### توحید و نعت

- ب ۳۸- سوی کنه خویش کس را راه نیست
- ذره یی از ذره یی آگاه نیست
- زیرا کنه بشر یعنی روح او الهی است و اگر کسی خود را بشناسد خدا را شناخته است.





## فصل دوم توحید و نعت

ب ۳۹- ذرّه یی دردم ده ای درمان من

ز آنک بی دردت بمیرد جان من

درد: معادل طلب ( شوق جستجو و دریافت) اولین وادی از  
هفت وادی سلوک و بین آن و درمان ایهام تضاد است



## فصل دوم توحید و نعت

ب ۴۰- کفر، کافر را و دین، دیندار را

ذره‌ی دردت دل عطار را

بین درد و عطار (دارو فروش، طبیب) ایهام تناسب است.



## فصل دوم در نعت رسول

۱- خواجه دنیا و دین گنج وفا  
صدر و بدر هر دو عالم مصطفی  
صدر: بالای مجلس // بدر: ماه تمام، و بین آن دو سجع  
متوازی است.



## فصل دوم در نعت رسول

۲- آفرینش را جز او مقصود نیست

پاک دامن تر از او موجود نیست

اشاره به حدیث: لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ



## فصل دوم در نعت رسول

۳- آنچه اول شد پدید از غیب غیب

بود نور پاک او بی هیچ ریب

نور پاک: در احادیث آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي //**  
ریب: شک



## فصل دوم در نعت رسول

۴- چون طفیل نور او آمد امم

سوی کل مبعوث از آن شد لاجرم

سوی کل مبعوث شدن پیغمبر اکرم علاوه بر آیات متعددی

از قرآن در احادیث هم آمده است از جمله: بُعِثْتُ إِلَى

الْخَلْقِ كَافَةً ( مبعوث شدم برای همه خلق ) و أُرْسِلْتُ إِلَى

الْخَلْقِ كَافَةً ( و برای همه خلائق فرستاده شدم )



## فصل دوم در نعت رسول

۶- کرده چاهی خشک را در خشک سال  
قطره آب دهانش پر زلال  
تلمیح به داستان چاهی که در مدینه خشک شده بود و بر  
اثر آب دهان پیغمبر پر از آب گوارا شد.



## فصل دوم در نعت رسول

۷- ماه از انگشت او بشکافته

مهر در فرمانش از پس تافته

ماه: تلمیح به داستان شق القمر // مهر: تلمیح به داستان ردّ  
الشمس: در غزوه حنین پیغمبر با دعای «اللَّهُمَّ رُدِّ عَلَيَّ  
عَلَى الشَّمْسِ» آفتاب را برگرداند تا حضرت علی نماز  
گزارد.





## فصل دوم در نعت رسول

۸- بر میان دو کتف او خورشید وار  
داشته مُهر نبوت آشکار

مُهر نبوت: پیغمبر بر شانه نشانه‌ی داشت که آن را علامت  
نبوت گفته‌اند.



## فصل دوم در نعت رسول

۹- گشته در خیر البلاد او رهنمون

وهو خیر الخلق فی خیر القرون

خیر البلاد: کنایه از مکه // بهترین خلق در بهترین قرون:

کنایه از پیغمبر است. در احادیث نبوی آمده است: خیر

الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ( بهترین

مردمان در عصر منند سپس کسانی که از پی آنانند و

سپس کسانی که در پی آنانند.)



## فصل دوم در نعت رسول

۱۰- چون به منبر در شد آن دریای نور

نالہ حنانه می شد دور دور

تلمیح به ناله کردن ستون حنانه: ستونی بود که پیغمبر به آن تکیه می داد، بعد از ساخته شدن منبر ستون از هجران پیغمبر ناله کرد



## فصل دوم

### در فضیلت خلفای راشدین

۱- خواجه اول که اول یار اوست  
ثانی اثنین اذ هُما فی الغار اوست

ثانی اثنین: تلمیح به آیه ۴۱ از سوره التوبه ۹: اذْ أَخْرَجَهُ  
الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَّ اِثْنَيْنِ اذْ هُما فِي الْغَارِ اذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ  
لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا... (آن گاه که کافران بیرونش کردند  
یکی از آن دو به هنگامی که در غار بودند به رفیقش می  
گفت: اندوهگین مباش خدا با ماست) پیغمبر در هجرت از  
مکه با ابوبکر در غار ثور پنهان شده بود. ثانی اثنین اذ  
هُما فی الغار اوست : یعنی اشاره به اوست زیرا فی الواقع  
ثانی اثنین پیغمبر است و ابوبکر «صاحبه» است.



## فصل دوم

### در فضیلت خلفای راشدین

۲- خواجه شرع آفتاب جمع دین

ظلّ حقّ فاروق اعظم شمع دین

فاروق: بسیار فرق نهنده بین حق و باطل. می گویند این لقب را پیغمبر به عمر داده بود. // شمع دین: تلمیح است به عمر سراج اهل الجنه.



## فصل دوم

### در فضیلت خلفای راشدین

۳- خواجه سنت که نور مطلق است

بل خداوند دو نور پر حق است

دو نور پر حق: لقب عثمان ذوالنورین است زیرا با دو دختر پیغمبر رقیه و کلثوم ازدواج کرده بود.



## فصل دوم در فضیلت خلفای راشدین

۴- خواجه حق پیشوای راستین

کوه حلم و باب علم و قطب دین

باب علم: تلمیح به حدیث انا مدینه العلم و علیُّ بابها فَمَنْ  
أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ (من شهر علمم و علی در آن است  
پس هر کسی که علم بخواهد باید از درش وارد شود.)



## فصل دوم

### در فضیلت خلفای راشدین

۵- در بیان رهنمونی آمده

صاحب اسرار سلونی آمده

سلونی: حضرت علی فرموده بود: سلونی قبل آن تَفْقَدونی )  
بپرسید از من قبل از آن که مرا از دست بدهید).





## فصل دوم

### در فضیلت خلفای راشدین

۶- گاه در جوش آمدی از کار خویش

گه فرو گفتی به چه اسرار خویش

در جوش آمدن: عصبانی شدن // چه: در شرح حال حضرت

علی (ع) آمده است که سر را در چاه می کرد و درد دل می گفت.



## فصل دوم در ذم تعصب

۷- ای گرفتار تعصب مانده

دائماً در بغض و در حب مانده

تعصب: به نظر می رسد که در زمان عطار در نیشابور (شاید به سبب نزدیکی به سبزوار که از بلاد شیعه نشین بود) دعوی شیعه و سنی رواج داشت.



## فصل دوم در ذم تعصب

۹- گفت هر یاریم نجمی روشن است

بهترین قرن ها قرن من است

نجمی روشن: در حدیث آمده است: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ  
فَبِأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ ( یاران من چون ستاره اند و از  
هر کدام که پیروی کردید هدایت شدید ) // بهترین قرن‌ها:  
خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم (   
بهترین مردمان در عصر منند سپس کسانی که از پی  
آنانند و سپس کسانی که در پی آنانند.)



## فصل سوم عذر مرغان

در این بخش عطار با صنعت براءت استهلال، دور نمای  
داستان را در چشم خواننده مجسم می کند: رهائی از تن  
و نفس و پیوستن به منشاء روح.  
خطاب شعر در این بخش به پرندگان است که رمز روح  
هستند



## فصل سوم عذر مرغان

۱- مرحبا ای هدهد هادی شده  
در حقیقت پیک هر وادی شده

هدهد: در این داستان علاوه بر این که رمز روح است رمز  
انسان کامل و شیخ و رهبر است که هدایت پرندگان را به  
آستانهٔ سیمرغ (رمز خدا) بر عهده دارد. // وادی: مراد  
هفت مرحلهٔ سلوک است که مطابق نظر عطار به این شرح  
است: ۱- طلب ۲- عشق ۳- معرفت ۴- استغنا ۵-  
توحید ۶- حیرت ۷- فقر و فنا // در مصراع اول صنعت  
همصامتی ( تکرار صدای «ه» است.



## فصل سوم عذر مرغان

۲- ای به سرحدّ سبا سیر تو خوش

با سلیمان منطق الطیر تو خوش

سبا: تلمیح به داستان هدهد است که به سبا رفت و از بلقیس ملکه آنجا برای سلیمان خبر آورد. // منطق الطیر: در لغت به معنی زبان پرنده. این اصطلاح مأخوذ است از قرآن مجید، سوره نمل، آیه ۱۶: و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ( و وارث شد سلیمان داود را و گفت ای مردمان ما را نطق پرنده آموختند و ما را از هر چیزی دادند.)



## فصل سوم عذر مرغان

۳- صاحب سرّ سلیمان آمدی

از تفاخر تاجور زان آمدی

تاجور: به هدهد شانه بسر هم می گویند، در اینجا صنعت  
تعلیل ادبی (حسن تعلیل) است.



## فصل سوم عذر مرغان

۴- دیو را در بند و زندان بازدار

تا سلیمان را تو باشی رازدار

دیو: رمز نفس // سلیمان: رمز خدا و روح





## فصل سوم عذر مرغان

۵- خه خه ای موسیچه موسی صفت  
خیز موسیقار زن در معرفت

خه خه: به به // موسیچه: نوعی قمری یا نوعی فاخته، در اینجا رمز روح و سالک، بین آن و موسی جناس مذیل است، اما ربط آن به موسی: گفته اند که راهنمای موسی به کوه طور پرندۀ کوچکی از قبیل بلدرچین یا گنجشک کوهی بوده است. به این پرندۀ مرغ طور می گویند. //

موسی صفت: دارای صفات پیغمبری (کمال و بزرگی) //

موسیقار: اسم سازی // معرفت: معرفت الله



## فصل سوم عذر مرغان

۶- هم ز فرعون بهیمی دور شو  
هم به میقات آی و مرغ طور شو

بهیمی: منسوب به بهیمه به معنی چهار پا. مراد از فرعون  
بهیمی نفس حیوانی است // میقات: کلمه عبری به معنی  
وعده گاه (از وقت). مأخوذ است از آیه ۱۴۳ سوره اعراف:  
وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ... و چون موسی به  
وقت مقرر ما آمد و سخن کرد با او پروردگارش (در کوه  
طور) // مرغ طور: پرنده‌ی که راهنمای موسی به کوه  
طور بوده است، رمز روح ملکوتی.



## فصل سوم عذر مرغان

۷- چون خلیل آن کس که از نمرود رست  
خوش تواند کرد بر آتش نشست

خلیل: حضرت ابراهیم خلیل الله، خلیل رمز انسان کامل و  
نمرود رمز نفس سرکش است.



## فصل سوم عذر مرغان

۸- سر بزن نمرود را همچون قلم

چون خلیل الله در آتش نه قدم

سر بزن نمرود را : سر نمرود را قطع کن، سر قلم را می تراشند. در آن صنعت استخدام است، سر زدن با نمرود یک معنی و با قلم معنی دیگر دارد. // نمرود: رمز نفس // آتش (مصراع دوم): تا آتش شهوات و نفسانیات بر تو - جوانان خلیل - گلستان شود.



## فصل سوم عذر مرغان

۹- کوه خود در هم گداز از فاقه یی

تا برون آید ز کوهت ناقه یی

کوه: رمز تن و جسم // گداختن: ذوب کردن، فروریختن //

فاقه: فقر // ناقه: شتر ماده، رمز روح.

تلمیح است به داستان صالح پیغمبر قوم ثمود که معجزه او

بیرون آوردن شتری با بچه از میان کوه بود.



## فصل سوم عذر مرغان

۱۰- عقل مادر زاد کن با دل بدل

تا یکی بینی ابد را تا ازل

عقل مادر زاد: عقل فطری // دل: به مجاز حال و محل  
عشق، بین دل و بدل جناس مطرف و ناقص است. // بین  
ازل و ابد کمال اختلاف است اما در سایه عشق الهی هیچ  
اختلافی نیست و بدین ترتیب یکی دیدن ازل و ابد و هر  
چه بین آنهاست کنایه از رسیدن به وحدت وجود و همه  
چیز را او دیدن است.



## فصل سوم عذر مرغان

۱۱- خه خه ای درّاج معراج الست

دیده بر فرق بلی، تاج الست

دُرّاج: تذرو // معراج: وسیلهٔ عروج (اسم آلت)، نردبان //  
الست (در مصراع اول) روز ازل، دُرّاج معراج الست:  
استعاره از روح است // بلی: تلمیح به آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ  
اعراف که در آن خداوند به ذریهٔ آدم می گوید: الست  
بربکم (آیا من پرورندهٔ شما نیستم؟) قالوا بلی (گفتند  
آری).  
««



## فصل سوم عذر مرغان

»»»

در ضمن ایهام دارد به بلا به معنی رنج و اندوه. // و در احادیث آمده است: البلاء للولاء (لازمه دوستی رنج است) // تاج الست: خدا و میثاق الهی، خطاب به روح می گوید که تو تاج میثاق یا خدا را بر سر بلا (به هر دو معنی) دیده ای.





## فصل سوم عذر مرغان

۱۲- چون الست عشق بشنیدی به جان

از بلی نفس بیزاری ستان

الست عشق: اشاره به آیه میثاق // بلی: آری و همچنین

ایهام دارد به بلا

// تو که شاهد میثاق عشق بودی باید از بلی گفتن به نفس

بیزاری جوئی.



## فصل سوم عذر مرغان

۱۳- نفس را همچون خر عیسی بسوز  
پس چو عیسی جان شو و جان برفروز  
خر عیسی: خر رمز تن و عیسی رمز روح است. // بسوز:  
مجازاً رها کن، از بین ببر // برافروختن: روشن کردن.



## فصل سوم عذر مرغان

۱۴- خر بسوز و مرغ جان را کار ساز  
تا خوشت روح الله آید پیشباز  
چیزی را کار ساختن: آن را به خوبی انجام دادن // روح الله:  
عیسی و نیز رمز روح.



## فصل سوم عذر مرغان

۱۵- چند پیوندی زره بر نفس شوم

همچو داوود آهن خود کن چو موم

داوود: معجزه داوود این بود که آهن در دست او چون موم  
نرم می شد و او از آن زره می بافت. // آهن خود: اشاره  
به نفس.



## فصل سوم عذر مرغان

۱۶- خه خه ای طاووس باغ هشت در

سوختم از زخم مار هفت سر

باغ هشت در: کنایه از بهشت که هشت باب دارد. // مار

هفت سر: ازدهای نفس که نمادی از هفت طبقهٔ دوزخ

است.



## فصل سوم عذر مرغان

۱۷- تا نگردانی هلاک این مار را  
کی شوی شایسته این اسرار را  
این مار را: نفس را



## فصل سوم عذر مرغان

۱۸- همچو یوسف بگذر از زندان و چاه

تا شوی در مصر عزت پادشاه

یوسف: رمز روح و جان // زندان و چاه: رمز تن و دنیا و

مادیات // مصر عزت: اضافه تلمیحی: یوسف عزیز مصر

شد.



## فصل سوم عذر مرغان

۱۹- ای شده سرگشته ماهی نفس

چند خواهی دید بدخواهی نفس

ماهی نفس: اضافه تلمیحی: حضرت یونس سه شبانه روز در

شکم ماهی گرفتار بود و از این رو به او ذو النون می

گویند.





## فصل سوم عذر مرغان

۲۰- گر بود از ماهی نفست خلاص

مونس یونس شوی در بحر خاص

مونس: بین آن و یونس سجع متوازی است // بحر خاص:  
بحر الهی



## فصل سوم عذر مرغان

۲۱- مرحبا ای فاخته بگشای لحن

تا گهر بر تو فشاند هفت صحن

هفت صحن: هفت طبقه آسمان



## فصل سوم عذر مرغان

۲۲- چون بود طوق وفا در گردنت

زشت باشد بی وفایی کردنت

طوق وفا: اشاره به قالوا بلی در جواب الست بربکم // بی

وفایی کردن: فاخته به بی وفایی کردن و بدمهری معروف  
است:

شاهین هنرم نه فاخته مهرم

طوطی سخنم نه بلبل الحانم

مسعود سعد سلمان



## فصل سوم مجمع مرغان

۳- چون بود کاکلیم ما را شاه نیست؟

بیش از این بی شاه بودن راه نیست

راه نبودن: ممکن نبودن ( امروزه «راه نداشتن» می گویند)،  
شایسته نبودن



## فصل سوم مجمع مرغان

۵- حله یی بود از طریقت در برش

افسری بود از حقیقت برسرش

حله یی بود...: جامه تصوف بر تن داشت ( هدهد رمز شیخ و

قطب است) // افسری...: به هدهد شانه بسر هم می

گویند // حقیقت: بین طریقت و حقیقت تناسب است.



## فصل سوم مجمع مرغان

۶- گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب  
هم برید حضرت و هم بیک غیب

ریب: شک // برید: قاصد و نامه بر، هدهد نامه سلیمان را  
برای بلقیس برده بود // حضرت: آستانه سلیمان، اما  
سلیمان در ادبیات رمزی گاهی مظهر حق است.



## فصل سوم مجمع مرغان

۷- آنک بسم الله در منقار یافت

دور نبدو گر بسی اسرار یافت

بسم الله: نامه سلیمان به بلقیس با بسم الله شروع شده بود.  
چنان که در سوره نمل ۲۷ آیه ۲۷ آمده است: **إِنَّهُ مِنْ  
سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** یعنی بلقیس گفت  
آن نامه از سلیمان است و به نام خدای بخشنده مهربان  
است. // دور نیست: بعید نیست، عجیب نیست



## فصل سوم مجمع مرغان

۸- آب بنمایم ز وهم خویشتن

رازها دانه بسی زین بیش من

آب بنمایم: به هدهد مرغ آب شناس می گویند. در سوره  
النمل آمده است که هدهد آب را در زیر زمین تشخیص  
می داد.





## فصل سوم مجمع مرغان

۱۱- زآنک می نَشْکِفت از من یک نفس  
هدهدی را تا ابد این قدر بس

شَکِفتن: شکِفتن، شکیب داشتن، صبر و آرام و قرار داشتن



## فصل سوم مجمع مرغان

۱۲- نامهٔ او بردم و باز آمدم  
پیش او در پرده همراز آمدم  
تلمیح است به بردن نامهٔ سلیمان برای بلقیس.



## فصل سوم مجمع مرغان

۱۳- پادشاه خویش را دانسته ام

چون روم تنها چو نتوانسته ام

دانستن: شناختن // به آغاز مصراع دوم به لحاظ معنا باید

«اما» افزود: اما چگونه تنها بروم که نمی توان!



# فصل سوم مجمع مرغان

۱۵- وارھید از ننگ خودبینی خویش  
تا کی از تشویر بی دینی خویش  
تشویر: شرمندگی



## فصل سوم مجمع مرغان

۱۶- هست ما را پادشاهی بی خلاف  
در پس کوهی که هست آن کوه قاف  
کوه قاف: سیمرغ در کوه البرز نشیمن دارد اما معادل سامی  
آن «عنقا» در کوه قاف آشیان دارد. کوه قاف در اساطیر  
کوهی است که دور تا دور جهان را احاطه کرده است.



## فصل سوم مجمع مرغان

۱۷- نام او سیمرغ، سلطان طیور

او به ما نزدیک و ما زو دور دور

او به ما نزدیک... تلمیح به آیه ۱۵ سوره ق (۵۰): ... و نحن

اقرب الیه من جبل الورید و ما نزدیکتریم به او از رگ

گردن



# فصل سوم

## مجمع مرغان

۱۸- نه بدو ره، نه شکیبایی ازو

صد هزاران خلق سودایی ازو

سودایی: دیوانه و خودباخته



## فصل سوم مجمع مرغان

۱۹- قِسمِ خَلقانِ زانِ کمالِ و زانِ جمالِ  
هست اگر بر هم نهی مشت خیالِ

قِسم: بهره و نصیب // اگر بر هم نهی: اگر همه را با هم جمع  
کنی





## فصل سوم مجمع مرغان

۲۲- مرد می باید تمام این راه را

جان فشاندن باید این درگاه را

مرد می باید تمام...: مردِ تمام می باید برای این راه. تمام  
صفت مرد است.



## فصل سوم مجمع مرغان

۲۳- گر تو جانی برفشانی مردوار

بس که جانان جان کند بر تو نثار

بس که جانان جان کند...: تلمیح است به آیه ۱۶۳ سوره آل

عمران (۳): وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً

بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (و مپندارید آنان را که در راه

خدا کشته شدند مردگان، بلکه زندگانند که نزد

پروردگارشان روزی داده می شوند.)



# فصل سوم

## حکایت سیمرغ

۱- ابتدای کار سیمرغ ای عجب

جلوه گر بگذشت بر چین نیم شب

سیمرغ رمز خداست، در اینجا آفرینش را بر حسب نظریه صوفیان یعنی تجلی شرح می دهد. آفرینش در نظر صوفیان ظهور حق است در صور مظاهر ممکنات. چین: در نظر قدما کشور نقش و نگار و نقاشان است و علاوه بر این به دوری معروف است.

««



## فصل سوم حکایت سیمرغ

»»»

شاعر ازین دو موضوع استفاده کرده است و با انتخاب زمان نیمه شب به جنبه اسرار آمیز آن افزوده است تا روایتی از پیغمبر اکرم را تأویل کند. استاد فروزانفر می نویسد « تعبیر شب ظاهراً اشارتی است به حدیث **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ** »



## فصل سوم حکایت سیمرغ

۲- در میان چین فتاد از وی پری

لاجرم پرشور شد هر کشوری

پری: استاد فروزانفر می نویسد: «مقصود از افتادن پر ظهور

و جلوه حق تعالی است و پدید آمدن مظاهر و نتیجه آن

که عشق مردم به خدا از ملاحظه آثار است.»



## فصل سوم حکایت سیمرغ

۳- آن پر اکنون در نگارستان چینست

اطلبوا العلم ولو بالصین ازینست

اطلبوا العلم ولو بالصین: بجوید علم را هرچند در چین باشد. حدیث نبوی است و علی الظاهر دوری چین در نظر است. اما صوفیه اهل تأویل بودند نه تفسیر. تأویل عطار چنین است: به چین سرزمین نقش ها بروید تا از نقش های گوناگون ره به نقاش یابید. (از نقش پر سیمرغ متوجه وجود سیمرغ شوید.)



## فصل سوم حکایت سیمرغ

۵- این همه آثار صنع از فر اوست

جمله نمودار نقش پر اوست

فر: فروغ ایزدی، پرتو، زیبایی در اینجا معادل جلوه و تجلی

در اصطلاحات عرفانی آورده است // نمودار: نمودار



# فصل سوم

## حکایت سیمرغ

۹- شوق او در جان ایشان کار کرد  
هریکی بی صبری بسیار کرد  
کار کرد: مؤثر واقع شد، نفوذ کرد.





## فصل سوم حکایت سیمرغ

۱۰- عزم ره کردند و در پیش آمدند  
عاشق او دشمن خویش آمدند  
عاشق او دشمن خویش آمدند: و این تعریف عشق است:  
توجه به معشوق و فراموشی خود.



## فصل سوم حکایت سیمرغ

۱۲- گرچه ره را بود هر یک کارساز

هریکی عذری دگر گفتند باز

کارساز: عامل، مباشر، ترتیب دهنده: یعنی با آن که خود

پیشنهاد دهنده و ترتیب دهنده این سفر بودند شروع به

آوردن عذر کردند.



## فصل سوم عذر بلبل

۱- بلبل شیدا در آمد مست مست

وز کمال عشق نه نیست و نه هست

بلبل: ممثل مردم عاشق پیشه و عشاق سطحی و خوشگذران است کسانی که فقط اهل ادعایند نه عمل.

مراد این است که از فرط عشق و شوریدگی چنان بود که نه می شود گفت هست و نه نیست!



## فصل سوم عذر بلبل

۲- معنی بی در هر هزار آواز داشت  
زیر هر معنی جهانی راز داشت  
نامهای دیگر بلبل هزار آواز، هزار آوا، هزار داستان است.



## فصل سوم عذر بلبل

۳- شد در اسرار معانی نعره زن

کرد مرغان را زفان بند از سخن

نعره زن: اسناد نعره به بلبل مناسب نیست مگر معنای

تمثیلی را در نظر داشته باشیم // زفان: زبان // زفان بند:

خاموش. در بیت حالت تمسخر و طنز است.



## فصل سوم عذر بلبل

۵- گلستان ها پرخروش از من بود  
در دل عشاق جوش از من بود  
جوش: بی قراری



## فصل سوم عذر بلبل

۶- چون نبینم محرمی سالی دراز  
تن زخم، با کس نگویم هیچ راز  
محرمی: کنایه از گل معشوق بلبل که جز « پنج روز و شش »  
بیش نیست // تن زدن: خاموش شدن



## فصل سوم عذر بلبل

۱۱- در سرم از عشق گل سودا بس است

ز آنک مطلوبم گل رعنا بس است

گل رعنا: گلی که بیرون آن زرد و درون آن سرخ است ( شاید هفت رنگ امروزی). گل رعنا، گل صد برگ... گونه هایی از گل سرخ هستند و در ضمن ایهام دارد به رعنا به معنی زیبا.





## فصل سوم عذر بلبل

۱۳- هدهدش گفت ای به صورت مانده باز

بیش از این در عشق رعنایی مناز

به صورت مانده باز: باز مانده صورت: گرفتار و متوقف از آن

// رعنایی: ایهام دارد هم به گل رعنا و هم به معشوق

خویشتن آرا.



## فصل سوم عذر بلبل

۱۶- خنده گل گرچه در کارت کشد

روز و شب در ناله زارت کشد

در کار کشیدن: مشغول داشتن (به عنوان صفتی خوب)



## فصل سوم عذر بلبل

۱۷- درگذر از گل که گل هر نوبهار

بر تو می خندد نه در تو، شرم دار

بر کسی خندیدن، در کسی خندیدن: این دو اصطلاح که در فرهنگها نیامده است چندین بار در منطق الطیر تکرار شده است.

بر کسی خندیدن: خنده استهزا و تمسخر و فریب است اما در کسی خندیدن خنده مبتنی بر عشق و علاقه و خوشامد است.



## فصل سوم عذر بلبل

۱۹- فتنه را بیداری پیوست بود

زانک چشم نیم خوابش مست بود

فتنه را...: پیوست فتنه بیداری بود، یعنی فتنه چشمش

بیدار بود (فتنه باید خفته باشد نه بیدار) حسن تعلیل

ادبی می کند.



## فصل سوم عذر بلبل

۲۰- عارض از کافور و زلف از مشک داشت

لعل سیراب از لبش، لب خشک داشت

کافور: سفید است // سیراب: خوشرنگ یعنی سرخ // لب

خشک داشتن: کنایه از بی نوا بودن، مراد این است که

لعل سرخ در مقابل سرخی لبش آب و رنگی نداشت.



## فصل سوم عذر بلبل

۲۲- دختر از پیشش چو آتش برگذشت  
خوش درو خندید خوش خوش برگذشت

چو آتش برگذشت: سریع و در اینجا شاید وجه شبه  
سوزندگی و نابود کنندگی باشد // خوش درو خندید: در  
اینجا هم خنده از روی خوش آمدن و استحباب است.



## فصل سوم عذر بلبیل

۲۵- عزم کردند آن جفا کاران بجمع  
تا ببرند آن گدا را سر چو شمع  
تا ببرند...: صنعت استخدام دارد: سر گدا را ببرند، سر شمع  
را ببرند.



## فصل سوم عذر طوطی

۱- طوطی آمد با دهان پر شکر

در لباس فستقی با طوق زر

طوطی: در ادبیات عرفانی معمولاً رمز روح است اما در اینجا

ممثل متشرعان و زاهدانی است که اهل ظاهرند. //

فستق: معرب پسته.





## فصل سوم عذر طوطی

۲- در سخن گفتن شکر ریز آمده

در شکر خوردن پگه خیز آمده

پگه خیز: اشاره به نماز صبحگاهی // در بیت صنعت موازنه  
است.



## فصل سوم عذر طوطی

۴- من در این زندان آهن مانده باز

ز آرزوی آب خضرم در گداز

زندان آهن: ایهام به دنیا و تعلقات هم دارد // آب خضر: رمز

جاودانگی در بهشت.



## فصل سوم عذر طوطی

۵- خضر مرغانم از آنم سبز پوش

بوک دانم کردن آب خضر نوش

بوک: بود که (از ادات تمنّی) // نوشیدن آب خضر هم از

برآورده شدن حاجات است و هم جاودانه شدن (در

بهشت)



## فصل سوم عذر طوطی

۸- آب حیوان خواهی و جان دوستی  
رو که تو مغزی نداری پوستی

جان دوستی: جان دوست هستی، آب حیوان که جاودانگی  
است با جان دوستی جمع نمی شود.



## فصل سوم عذر طاووس

۱- بعد از آن طاوس آمد زرنگار  
نقش پرش صد چه؟ بلکه صد هزار  
طاووس: نمونه مردم متظاهر و خود شیفته و ممثل کسانی  
که فقط به فکر پاداش بهشتند. // بین چه و که سجع  
متوازی است.



## فصل سوم عذر طاووس

۲- گفت تا نقاش غیبه نقش بست  
چینیان را شد قلم، انگشت دست

نقاش غیب: استعاره از خداوند // قلم شدن: بریده شدن،  
انگشت دست چینیان که مظهر نقاشی هستند بریده شد.  
در ضمن بین قلم و انگشت دست و نقاش ایهام تناسب  
است.



## فصل سوم عذر طاووس

۳- گرچه من جبریل مرغانم و لیک  
رفت بر من از قضا کاری نه نیک  
جبریل مرغان: چون طاووس مرغ بهشتی است و از بهشت  
به زمین آمده است.



## فصل سوم عذر طاووس

۴- یار شد با من به یک جا مار زشت  
تا بیفتادم به خواری از بهشت  
تلمیح به داستان پیچیدن مار به به پای طاووس و ره یافتن  
به بهشت و فریفتن حوا





## فصل سوم عذر طاووس

۵- عزم آن دارم کزین تاریک جای  
رهبری باشد به خلدم رهنمای  
تاریک جای: دنیا



## فصل سوم عذر طاووس

۶- من نه آن مردم که در سلطان رسم  
بس بود اینم که در دروان رسم  
دروان: دربان، دربان بهشت رضوان است.



## فصل سوم عذر طاووس

۷- کی بود سیمرغ را پروای من  
بس بود فردوس عالی جای من  
را: برای، کی پروای من از برای سیمرغ است؟ یعنی به فکر  
سیمرغ نیستم. // فردوس عالی: فردوس برین.



## فصل سوم عذر طاووس

۹- هدهدش گفت ای ز خود گم کرده راه  
هر که خواهد خانه یی از پادشاه  
خواستن خانه از پادشاه: کنایه از طلب بهشت از خداوند



## فصل سوم عذر طاووس

۱۱- خانهٔ نفس است خلد پرهوس

خانهٔ دل مقصد صدق است و بس

خلد پرهوس (که مردم بهسبب حور و غلمان... آرزوی آن را دارند) خانهٔ نفس است.



## فصل سوم عذر طاووس

۱۹- ما زوال آریم بر وی هر چه هست

زانک نتوان زد به غیر دوست دست

زانک نتوان زد... : غیرت حق نمی پذیرد که بندگان او به

غیر او، مثلاً به بهشت عشق ورزند.



## فصل سوم عذر طاووس

۲۰- اهل جنت را چنین آمد خبر  
کاولین چیزی دهند آنجا جگر  
جگر: در احادیث نبوی آمده است که اولین چیزی که اهل  
بهشت می خورند کبد حوت است.



## فصل سوم عذر طاووس

۲۱- اهل جنت چون نباشد اهل راز  
زان، جگر خوردن ز سر گیرند باز  
اهل جنت: کنایه از حضرت آدم و حوا // جگر خوردن: کنایه  
از غم و غصه خوردن، بین دو جگر جناس تام است.





## فصل سوم عذر بط

۱- بط به صد پاکی برون آمد ز آب

در میان جمع با خیر الثیاب

بط: مرغابی، ممثل زاهدان و عابدان و صوفیانی که مدام با آب (طهارت) سر و کار دارند و در ضمن مدعی کرامت و خوارق عادتند. // خیر الثیاب: تلمیح به حدیث نبوی: خیر الثیاب الابيض، بهترین جامه، جامه سفید است. در نتیجه مرغابی سفید رنگ ممثل عابدان و زاهدانی است که جامه سفید پاکیزه به تن دارند.



## فصل سوم عذر بط

۳- کرده ام هر لحظه غسلی بر صواب  
پس سجاده باز افکنده بر آب  
سجاده بر آب افکندن ادعای برخی از صوفیان صاحب  
کرامت بوده است.



## فصل سوم عذر بط

۸- زنده از آب است دایم هر چه هست

این چنین از آب نتوان شست دست

زنده از آب...: تلمیح به بخشی از آیه ۳۱ سوره الانبیاء ۲۱: وَ

جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (و گردانیدیم از آب هر چیز

زنده ای را)



## فصل سوم عذر بط

۹- من ره وادی کجا دانه برید  
ز آنک با سیمرخ نتوانم پرید  
راه بریدن: طی طریق کردن // با کسی پریدن چنان که  
امروزه هم در زبان محاوره کاربرد دارد کنایه از برابری  
کردن و همتائی و مراوده.



# فصل سوم عذر بط

۱۱- در میان آب، خوش، خوابت ببرد  
قطرهٔ آب آمد و آبت ببرد  
آبت ببرد: آبرویت را برد و بین دو آب جناس تام است.



## فصل سوم عذر بط

۱۲- آب هست از بهر هر ناشسته روی

گر تو بس ناشسته رویی آب جوی

ناشسته روی: علاوه بر معنای اصلی مجازاً: آلوده دامن و بی

شرم // یعنی آب برای افراد روی ناشسته و آلوده دامن و

غیر طاهر است، اگر تو این چنینی باید طالب آب باشی.



## فصل سوم عذر بط

۱۳- چند باشد همچو آب روشنت

روی هر ناشسته رویی دیدنت؟

یعنی تا چند آرزوی تو، مانند آرزوی دیدن آب روشن،  
دیدن روی افراد ناشسته باشد.



# فصل سوم عذر کبک

۱- کبک بس خرم، خرامان در رسید  
سرکش و سرمست از کان در رسید  
کبک: ممثل مردم جواهر دوست (ثروت اندوز) // کان:  
معدن طلا و جواهر.





## فصل سوم عذر کبک

۲- سرخ منقار وشی پوش آمده

خون او از دیده در جوش آمده

و شی: نوعی پارچه ابریشمی، منسوب به وش از شهرهای  
ترکستان // از دیده: در دیده، چشم های کبک سرخ  
است.



## فصل سوم عذر كَبَك

۳- گاه می برید بی تیغی کمر

گاه می گنجید پیش تیغ، در

بریدن: قطع کردن // تیغ: شمشیر، بین تیغ و بریدن ایهام  
تناسب است. // کمر: کمر کش کوه بین تیغ به معنی قلعه  
کوه با کمر و نیز بین تیغ و کمر به معنی کمر بند که بدان  
تیغ و خنجر می آویختند ایهام تناسب است. // می  
گنجید: قرار می گرفت، خود را جا می داد. بین دو تیغ  
جناس تام است.



## فصل سوم عذر كَبَك

۵- بده ام پیوسته با تیغ و کمر

تا توأم بود سرهنگ گهر

تیغ و کمر: قله و کمرکش کوه // سرهنگ: صاحب و

فرمانروا، بین سرهنگ و تیغ و کمر ایهام تناسب است.



## فصل سوم عذر كَبِك

۷- در میان سنگ و آتش مانده ام

هم معطل هم مشوش مانده ام

سنگ: سنگ کوه // آتش: عشق گوهر. بین سنگ و آتش

تناسب است. زیرا به نظر قدما آتش در دل سنگ است.

// معطل: معطل دستیابی به گوهر // مشوش: مشوش

حفظ و نگهداری گوهر.



## فصل سوم عذر کبک

۱- آنک بر سنگی بخت و سنگ خورد

با چنین کس از چه باید جنگ کرد؟

سنگ خورد: کبک سنگ ریزه می خورد // از چه: چرا



## فصل سوم عذر كَبَك

۱۰- ملك گوهر جاودان دارد نظام

جان او با كوه پیوسته مدام

كوه: به نظر قدما هنگامی كه آفتاب به سنگ های كوه می  
تابد، برخی از آنها را كه مستعد هستند تبدیل به احجار  
كریمه (جواهر) می كند.



## فصل سوم عذر كَبك

۱۱- چون بود در تیغ، گوهر بر دوام

زان گوهر در تیغ می جویم مدام

تیغ: دستۀ شمشیر پادشاهان مرصع (جواهر نشان) بود. //

تیغ: کوه به مجاز جزء و کل. بین دو تیغ جناس تام است.



## فصل سوم عذر كَبِك

۱۲- چون ره سیمرغ راه مشکل است  
پای من در سنگ گوهر در گل است  
پای در گل بودن: متوقف و موقوف بودن.





## فصل سوم عذر کبک

۱۳- من به سیمرغ قوی دل کی رسم  
دست بر سر پای در گل کی رسم  
دست بر سر زدن یا داشتن: علامت تأسف و تحیر است.



## فصل سوم عذر كَبِك

۱۴- هدهدش گفت ای چو گوهر جمله رنگ

چند لنگی چندم آری عذر لنگ؟

رنگ: ظاهر و فریب // عذر لنگ: عذر ناموجه و سست



## فصل سوم عذر کبک

۱۵- پا و منقار تو پر خون جگر

تو به سنگی بازمانده بی گهر

بی گهر: بدون جوهر و اساس و بنیاد و بین آن و سنگ ایهام  
تناسب است.



## فصل سوم عذر كَبِك

۱۶- اصل گوهر چیست؟ سنگی کرده رنگ

تو چنین آهن دل از سودای سنگ

اصل گوهر: آفتاب به سنگ، رنگ گوهر داده است // سودا:

عشق



## فصل سوم عذر كَبَك

۱۷- گر نماند رنگ او سنگی بود

هست بی سنگ آنک در رنگی بود

بی سنگ: بی وزن و مقدار // رنگ: از مصطلحات عارفان  
ایرانی معادل اصطلاح عرفانی صفت، صفت نشانه وجود و  
تعلق است.



## فصل سوم عذر كَبَك

۱۸- هر که را بویی است او رنگی نخواست  
زانک مرد گوهری سنگی نخواست

بو: از لغات عرفانی فارسی است به معنی درک و دریافت  
عرفانی و اشراقی. بین رنگ و بو ایهام تناسب است //  
گوهری: نژاده // سنگ: به مجاز جنس: گوهر



## فصل سوم عذر كَبْك

۱۹- هیچ گوهر را نبود آن سروری

کان سلیمان داشت در انگشتری

انگشتری: تلمیح است به داستان سلیمان که بر نگین

انگشتری او اسم اعظم حک شده بود و بدین وسیله بر

جن و انس فرمان می راند.



## فصل سوم عذر كَبك

۲۰- گرچه شادروان چل فرسنگ داشت

هم بنا بر نیم دانگ سنگ داشت

شادروان: بساط و فرش، خیمه و سرا پرده // نیم دانگ

سنگ: کنایه از نگین انگشتری





## فصل سوم عذر كَبِك

۲۳- پادشاهها من به چشم اعتبار

آفت این ملک دیدم آشکار

آفت این ملک : صخر جنی انگشتری را به حيله ربوده بود و  
در نتیجه سلیمان چهل روز سلطنت را از دست داده بود.



## فصل سوم عذر كِبْك

۲۴- هست آن در جنب عقبی مختصر

بعد ازین کس را مده هرگز دگر

بعد ازین کس را مده: بعد از این که سلیمان انگشتری و سلطنت را از دست داد مناجات کرد و گفت: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي (سوره ص ۳۸ آیه ۳۴) یعنی پروردگارا مرا بیامرز و ببخش مرا پادشاهی بی که برای هیچ کس بعد از من ممکن نباشد.



## فصل سوم عذر كَبِك

۲۵- من ندارم با سپاه و ملک کار  
می کنم زنبیل بافی اختیار  
سلیمان با آن همه عظمت از برگ خرما زنبیل می بافت و از  
فروش آن زندگی می کرد.



## فصل سوم عذر کبک

۲۷- زان به پانصد سال بعد از انبیا

با بهشت عدن گردد آشنا

تنبيه سليمان اين است كه پانصد سال او را بر در بهشت  
منتظر نگاه می دارند.



## فصل سوم عذر کبک

۲۹- دل ز گوهر برکن ای گوهر طلب  
جوهری را باش دایم در طلب  
جوهری: کنایه از خدا.



## فصل سوم عذر های

۱- پیش جمع آمد های سایه بخش  
خسروان را ظل او سرمایه بخش

هما ممثل مردم لاف زن و متکبر که مقام خود را بسیار والا  
و همگان را ریزه خوار خوان خود می پندارند // ظل:  
سایه، مطابق داستان های فولکلوریک سایه هما بر سر هر  
کسی افتد پادشاه می شود.



## فصل سوم عذر های

۴- پادشاهان سایه پرورد منند

بس گدای طبع نی مرد منند

نی مرد منند: مرد میدان من نیستند، با من برابر و همشان  
نیستند.



## فصل سوم عذر های

۵- نفس سگ را استخوانی می دهیم

روح را زین سگ امانی می دهیم

استخوان: علاوه بر این که با سگ تناسب دارد با هما نیز  
متناسب است، زیرا می گویند غذای هما استخوان است.





## فصل سوم عذر های

۷- کی شود سیمرغ سرکش یار من  
بس بود خسرو نشانی کار من  
خسرو نشانی: با یاء مصدری، نصب سلاطین.



## فصل سوم عذر های

۸- هدهدش گفت ای غرورت کرده بند  
سایه درچین، بیش از این بر خود مخند  
سایه درچین: لاف مزین // بیش از این بر خود مخند: بر  
کسی خندیدن: خنده استهزا.



## فصل سوم عذر های

۱۲- گفت ای سلطان نیکو روزگار

حال تو چون است در دارالقرار؟

دارالقرار: جای آرامش، آخرت، مأخوذ از آیه ۴۳ سوره

المؤمن ۴۰: إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ هَمَانَا آخِرَتِ سِرَايِ

آرامش است.



## فصل سوم عذر های

۱۳- گفت تن زن خون جان من مریز

دم مزن چه جای سلطان است خیز

تن زدن: خاموش شدن // دم زدن: سخن گفتن // سلطان:

اولین کسی که لقب سلطان داشت محمود غزنوی بود.



## فصل سوم عذر های

۱۴- کاشکی صد چاه بودی جاه نی

خاشه روبی بودمی و شاه نی

بودی و بودمی: یاء تمنی و ترجی // چاه، جاه: سجع متوازی

// خاشه روب: رفتگر که خس و خاشاک را جمع می کند.



## فصل سوم عذر باز

۱- باز پیش جمع آمد سرفراز

کرد از سرّ معالی پرده باز

باز ممثل درباریان که می کوشند هر چه بیشتر خود را به  
شاه نزدیک کنند و همه مباحث آنان تقرب به شاه است.

// معالی: جمه مَعلاه، بلندی ها



## فصل سوم عذر باز

۲- سینه می کرد از سپه داری خویش

لاف می زد از کله داری خویش

سینه کردن: کنایه از تفاخر // کله داری: اشراف و اعیان  
کلاه های بزرگ بر سر می نهادند و نیز ایهام دارد به این  
که بر سر باز کلاه مانندی می نهادند تا جایی را نبیند و در  
موقع شکار کلاه را از سر باز برمی داشتند تا مستقیماً  
شکار را ببیند.



## فصل سوم عذر باز

۳- گفت من از شوق دست شهریار

چشم بربستم ز خلق روزگار

شاه به هنگام شکار باز را بر ساعد دست چپ خود قرار می  
داد.

ساعد شه مسکن این باز باد

تا ابد بر خلق این در باز باد

مثنوی

چشم بربستم: بر سر باز کلاهی است و جایی را نمی بیند





## فصل سوم عذر باز

۷- هدهدش گفت ای به صورت مانده باز

از صفت دور و به صورت مانده باز

مانده باز(مصراع اول): شبیه به باز // به صورت مانده باز،

بازماندهٔ صورت، متوقف و موقوف به صورت و بین آن دو

جناس مرکب است. // صفت و صورت: مراد از صفت معنی

و معنویت و مراد از صورت ظواهر است.



## فصل سوم عذر باز

۱۱- زان بود در پیش شاهان دورباش  
کی شده نزدیک شاهان، دور باش  
دور باش: نیزه دو شاخی که پیشاپیش شاهان حرکت می  
دادند تا مردم از مسیر پراکنده شوند. بین آن و فعل امر  
دورباش جناس مرکب است.



## فصل سوم عذر بوتیمار

۱- پس درآمد زود بوتیمار پیش

گفت ای مرغان من و تیمار خویش

بوتیمار: می گویند بر لب آب می نشیند و از بیم آن که آب  
تمام شود از آن نمی خورد و به این جهت به آن غم  
خورک می گویند. در اینجا مثل مردم خسیس و لئیم  
است. //



## فصل سوم عذر بویمار

۲- بر لب دریا نشینم دردمند

دایماً اندوهگین و مستمند

مستمند: غمگین و نالان، مُست به معنی غم و اندوه است.



## فصل سوم عذر بویمار

۴- گر ز دریا کم شود یک قطره آب  
ز آتش غیرت دلم گردد کباب  
غیرت: حسد و خشم



## فصل سوم عذر بوتیمار

۱۰- منقلب چیز است و ناپاینده هم

گه شونده گاه باز آینده هم

شونده: رونده، شونده و باز آینده کنایه از امواج دریاست.



## فصل سوم عذر کوف

۱- کوف آمد پیش چون دیوانه بی  
گفت من بگزیده ام ویرانه بی  
کوف: جغد که ممثل مردم گوشه گیر و انزوا طلب است.



## فصل سوم عذر کوف

۲- عاجزی ام در خرابی زاده من

در خرابی می روم بی باده من

خراب: خرابه و نیز به معنی مستی که اینجا مراد نیست و  
لذا بین آن و باده ایهام تناسب است.





## فصل سوم عذر کوف

۳- عشق گنجم در خرابی ره نمود

سوی گنجم جز خرابی ره نبود

گنج: گنج در خرابه است، در اینجا سمبل معنویت و خدا //

خرابی: هم مراد خرابه و هم مستی است (ایهام)



## فصل سوم عذر کوف

۷- عشق گنج و عشق زر از کافری است  
هرک از زر بت کند او آزری است  
کند: سازد // آزر: پدر یا عموی ابراهیم که به بت تراشی  
معروف است.



## فصل سوم عذر کوف

۸- زر پرستیدن بود از کافری  
نیستی آخر ز قوم سامری  
سامری: در غیاب موسی از زر گوساله ساخت و مردم را به  
پرستیدن آن فریفت.



## فصل سوم عذر کوف

۹- هر دلی از عشق زر گیرد خلل  
در قیامت صورتش گردد بدل  
در قیامت...: در قیامت به صورت موش ( که به زر علاقه مند  
است) محشور می شود.



# فصل سوم

## عذر صعوه

۱- صعوه آمد دل ضعیف و تن نزار

پای تا سر همچو آتش بی قرار

صعوه: پرنده یی کوچک شبیه به گنجشک، ممثل مردان ضعیف و عاجز که تحمل سختی ها را ندارند.



## فصل سوم عذر صعوه

۵- چون نیم من مرد او این جایگاه

یوسف خود باز می جویم ز چاه

یوسف خود از چاه بازجستن: استعارهٔ مرکب از به دنبال کار  
خود بودن، درصدد نجات و اعتلای خود بودن، یوسف رمز  
روح و توفیق و معنویت و چاه رمز تن و دنیا و گرفتاری  
هاست.



## فصل سوم عذر صعوه

۷- هدهدش گفتم ای ز شنگی و خوشی

کرده در افتادگی صد سرکشی

شنگی: رعنائی، بی خردی، شادی // افتادگی: احتیاج و

نکبت // سرکشی: زیاده روی



## فصل سوم عذر صعوه

۸- جمله سالوسی تو این من کی خرم  
نیست این سالوسی تو در خورم  
سالوس: فریبکار، نیرنگباز





## فصل سوم عذر صعوه

۹- گر تو یعقوبی به معنی فی المثل  
یوسف ندهند کمتر کن حیل  
یعقوب: پدر یوسف



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

پس از مباحثاتی که بین مرغان (افراد مختلف، سالکان) و هدهد (رهبر و شیخ) در می گیرد، سرانجام مرغان برای سفر آماده می شوند. در اینجا بحث این است که هدف اصلی عشق است، عشق به رسیدن و جز آن از کفر و ایمان مطرح نیست، همان طور که خود او می گوید:

تو پای به راه در نه و هیچ می پرس  
هم راه بگویدت که چون باید رفت

««



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

»»»

یا چنان که اثیر اخیسکتی گوید:  
استاد تو عشق است چو آنجا برسی  
او خود به زبان حال گوید چون کن  
در تمثیل این مطلب، داستان شیخ سمعان یا صنعان را نقل  
می کند که در راه عشق از کفر و ایمان گذشت و البته به  
سبب این خلوص دوباره توفیق ایمان یافت.  
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد  
ای خواجه درد نیست وگر نه طیب هست (حافظ)



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۴- چون نداری دانه یی را حوصله  
چون تو با سیمرغ باشی هم چله؟

حوصله: چینه دان مرغ و مجازاً تاب و تحمل و ظرفیت //  
چله: چهل روز تنها نشستن صوفی در خلوتی از جهت  
مراقبه و تزکیه. هم چله مجازاً همدیف، همسفر، معاشر



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۵- چون تهی کردی به یک می پهلوان  
دوستکانی چون خوری با پهلوان  
پهلوان جمع پهلو، پهلو از کاری تهی کردن: از آن کار سر  
بر زدن // دوستکانی: شرابی که با دوست خورند. // بین  
پهلوان و پهلوان جناس مرکب و ناقص است.



# فصل چہارم

## حکایت شیخ صنعان

۱- کی رسیم آخر به سیمرغ رفیع؟

گر رسد از ما کسی باشد بدیع

بدیع: تازہ و نو ظہور و بی سابقہ



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۱۱- ای گدایان چند از این بی حاصلی  
راست ناید عاشقی و بددلی

بی حاصلی: بی بهره بودن، عاطل و باطل بودن، زیانکاری //  
راست ناید: جور در نمی آید.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۱۲- تو بدان کان گه که سیمرغ از نقاب  
آشکارا کرد رخ چون آفتاب

• تلمیح به مذهب تجلی که عقیده صوفیه در آفرینش عالم بود.

• جلوه‌یی کرد رخت دید ملک عشق نداشت

• عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد (حافظ)





## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۱۳- صد هزاران سایه بر خاک اوفکند

پس نظر بر سایه پاک اوفکند

سایه: بنا به عقیده افلاطون (مُثُل افلاطون) جهان ما سایه‌یی  
از جهان مثل است // «از نظر عرفا وجود ظلی وجود تمام  
ممکنات است که ظل و نمونه و رشح فیض ذات حقند»  
سایه پاک: گویا مراد انسان باشد که اشرف مخلوقات  
است.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۱۶- هرک او از کسب مستغرق بود

حاش لله گر تو گویی حق بود

- کسب: کسب نور از آفتاب یا کسب وجود از خداوند، کسب در مقابل فقد وعدم به معنی وجود است.
- کسب و استغراق از اصطلاحات کلامی و عرفانی هم هستند که در اینجا مراد نیست و لذا بین آنها ایهام تناسب است // در این بیت و ابیات بعد می خواهد بگوید که مکتسب نور یا وجود عین مبداء و منشاء (خدا) خود نیست بلکه سایه اوست.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۱۷- گر تو گشتی آنچ گفتم نه حقی

لیک در حق دایما مستغرقی

گر تو گشتی: یعنی مکتسب وجود یا نور شدی



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۱۸- مرد مستغرق حلولی کی بود

این سخن کار فضولی کی بود

حلولی: حلولیه معتقد بودند که خداوند نه تنها در انسان بلکه در همهٔ اشیاء حلول می‌کند و با آن ممزوج می‌شود، به حلولیه، اتحادیه نیز می‌گویند.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۲۰- هرچ اینجا سایه پی پیدا شود

اول آن چیز آشکار آنجا شود

بخشی از عقاید عرفا مأخوذ از افلاطون افلوپین (نوافلاطونیان) است. در فلسفه افلاطون این جهان، سایه جهان اصلی است. به نظر افلاطون «هر امری از امور عالم چه مادی باشد مثل حیوان و نبات و جماد و چه معنوی باشد مانند درشتی و خردی و شجاعت اصل و حقیقتی دارد که سرمشق و نمونه کامل اوست و به حواس درک نمی‌شود و تنها عقل آن را درمی‌یابد و آن را ایده **idee** یا مثال خوانده‌اند.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

افلاطون معتقد است که فقط مثال حقیقت دارد و افرادی که به حس و گمان ما در می آیند فقط پرتوی از مثل (جمع مثال) خود می باشند و نسبتشان به حقیقت مانند نسبت سایه است به صاحب سایه و وجودشان به واسطه بهره‌ی است که از مثل یعنی حقیقت خود دارند و هرچه بهره آن‌ها از آن بیشتر باشد به حقیقت نزدیکترند.



# فصل چهارم

## حکایت شیخ صنعان

۲۲- پادشاهی بود بس صاحب جمال  
در جهان حسن بی مثل و مثال

پادشاه: رمز خداوند



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۲۳- ملک عالم مصحف اسرار او

در نکویی آیتی دیدار او

مصحف: کتاب // آیت: نشانه، بین آیت به معنی آیه قرآن و  
مصحف به معنی قرآن ایهام تناسب است و بین آنها و  
پادشاه هم که رمز خداوند است ایهام تناسب است.





## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

۲۵- گاه شب‌دیزی برون راندی به کوی

برقی گلگون فرو هشتی به روی

شب‌دیز: اسم اسب خسرو پرویز و در اینجا مطلق

اسب // برقع: نقاب // گلگون: سرخ رنگ، اما بین گلگون در

معنای اسب شیرین و شب‌دیز اسب خسرو ایهام تناسب

اسب.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

- ۳۳- روی را از آینه می تافتی
- هرکس از رویش نشانی یافتی
- روی را از آینه می تافتی: هم اشاره به عقیده تجلی در عرفان و هم این که خانه خدا دل است.



## فصل چهارم

### حکایت شیخ صنعان

- ۳۴ - گرتو می‌داری جمال یار دوست
- دل، بدان کاینه دیدار اوست
- خودش آینه را که رمز دل است، تفسیر کرده است.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

- ۳۵- هرلباسی کان به صحرا آمدست
- سایه سیمرغ زیبا آمدست
- لباس: مراد عالم اعیان است، ماهیت‌ها و تعین‌ها. در سوره ق ۵۰، آیه ۱۵ می فرماید: أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ: آیا پس ناتوان شدیم به آفریدن نخست؟ بلکه ایشان در شکنند از آفریدن نو، // به صحرا آمدن: کنایه از آشکار شدن // سیمرغ زیبا: الله که جمیل است.



## فصل چهارم

### حکایت شیخ صنعان

- ۳۶- گر ترا سیمرغ بنماید جمال
- سایه را سیمرغ بینی بی خیال
- اگر ممکن بود که جمال سیمرغ را بینی درمی یافتی که سایه عین سیمرغ است.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

- ۳۸- سایه را سیمرغ چون نبود جدا
- گرجدایی گویی آن نبود روا
- سایه سیمرغ از سیمرغ جدا نیست همین طور بین وجود(انسان) و منشأ وجود(خدا) انفصال نیست.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

- ۳۹- هر دو چون هستند با هم، باز جوی
- درگذر از سایه و آن گه راز جوی
- باز جستن: دریافتن، جست و جو کردن // از سایه به صاحب سایه رسیدن، برهان انی در وجود خداست یعنی از معلوم پی به مجهول بردن.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

- ۴۰- چون توگم گشتی چنین در سایه‌یی
- کی زسیرغت رسد سرمایه‌یی؟
- این طور که تو در وجود ظلی و ظواهر مستغرقی، هرگز به وجود اصلی و باطنی پی نمی‌بری.





## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

- ۴۱- گر ترا پیدا شود یک فتح باب
- تو درون سایه بینی آفتاب
- سایه وجود ظلی یعنی انسان و آفتاب خداست.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

- ۴۲- سایه در خورشید گم بینی مدام
- خود همه خورشید بینی والسلام
- خود همه خورشید: اشاره به وحدت وجود.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

- ۴۳- گفت چون اسکندر آن صاحب قبول
- خواستی جایی فرستادن رسول
- اسکندر: در نظر قدما از اولیا و پیغمبران بود و ذوالقرنین قرآن مجید را همان اسکندر می دانستند. در اینجا اسکندر رمز خدا و رسول رمز انسان خلیفه الله به طور عموم و پیامبران و اولیاء الله به طرز اخص است.



## فصل چهارم حکایت شیخ صنعان

- ۴۷- هست راهی سوی هر دل شاه را
- لیک ره نبود دل گمراه را
- شاه: رمز خدا // گمراه: کافر، در روایات آمده است: قلب المؤمن بیت الله



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۲- جمله با سیمرغ نسبت یافتند
- لاجرم در سیر رغبت یافتند
- جمله با سیمرغ: متوجه شدند که بین آنان و سیمرغ نسبت ظلّی است.



## فصل چهارم

### سؤال مرغغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۳- زو پرسیدند کای استاد کار
- چون دهیم آخر درین ره، داد کار؟
- داد کاری را دادن: آن را به نحو احسن انجام دادن.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۵- سد ره جان است، جان ایثار کن
- پس برافکن دیده و دیدار کن
- جان: به معنی تن و جسم به کار رفته // دیدار کن: پس از ایثار جان مرحله فنا فی الله و وصال است.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۸- منکری گوید که این بس منکرست
- عشق گو از کفر و ایمان برترست
- مُنْكَر: زشت و بین آن و مُنْكَرِ جناس ناقص است // اگر منکری بگوید که این سخن (یعنی ترک ایمان) سخنی زشت و نارواست، به او بگو که عشق از کفر و ایمان (تصدیق به دل) والاتر است.





## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۱۱- قدسیان را عشق هست و درد نیست  
درد را جز آدمی درخورد نیست
- قدسیان: فرشتگان عشق را نمی فهمند و به همین دلیل خداوند آدم را خلق کرد.
- عطار می گوید گیرم فرشتگان عشق هم داشتند اما درد را نمی فهمند و عشق بدون درد، کامل نیست //  
درد: علاوه بر معنای معمول ایهام دارد به طلب که نخستین وادی از هفت وادی عرفان است.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۱۳- عشق سوی فقر در بگشایدت
- فقر سوی کفر ره بنمایدت
- فقر: فقر و فنا آخرین وادی عرفان (عشق دومین وادی که در اینجا مجازاً اولین وادی شمرده شده است) // فقر سوی کفر... و این فنا فی الله منجر به کفر ظاهری می شود چون معنای آن این است که انسان در خدا مستحیل می شود و این سخن ظاهراً کفر آمیز است. از سوی دیگر ایهام دارد به حدیث کادالفقر ان یکون کفراً: هر آینه فقر، تبدیل به کفر می شود.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۱۶- شیخ سمعان پیر عهد خویش بود در کمال از هرچه گویم بیش بود
- شیخ سمعان: در اکثر نسخ چاپی و خطی شیخ صنعان است. در توجیه سمعان گفته‌اند که در روم دیرهای متعددی به نام سمعان وجود داشته اما دیری به نام صنعان نبوده است.
- برخی صنعان را نام شیخی کامل دانسته‌اند که عطار از مریدان او- بلکه همان مرید غایب شیخ- بوده است.

««



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- »»»
- و برخی این داستان را، همان حکایت ابن سقا، فقیه قرن ششم دانسته‌اند که در سفر به روم مسیحی شد و خاقانی در قصیده ترسائیه از او نام می برد:
- بدل سازم به زنار و به برنس
- ردا و طیلسان چون پور سقا



## فصل چهارم

### سؤال مرغغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۱۷- شیخ بود او در حرم پنجاه سال
- با مرید چارصد صاحب کمال
- حرم: گرداگرد کعبه و در اینجا مجازاً مکه.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۱۸- هم عمل هم علم با هم یار داشت
- هم عیان کشف هم اسرار داشت
- عیان: یقین در دیدار و مشاهده // کشف: مشاهده امور غیبی



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۲۳- یوسف توفیق در چاه افتاد
- عقبه بی دشوار در راه افتاد
- یوسف توفیق در چاه افتاد: کنایه از بروز اشکال و گرفتاری. در اضافه تشبیهی یوسف توفیق وجه شبه سقوط است. // عقبه: در اصل به فتح اول و دوم: اما عطار آن را همه جا به فتح اول و سکون دوم آورده است... کتل کوه، و مجازاً دشواری و سختی.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۲۴- می ندانم تا ازین غم جان برم؟
- ترک جان گفتم اگر ایمان برم
- نمی دانم می توانم از این دشواری نجات یابم یا نه؟ به هر حال امیدم به نجات و حفظ ایمانم هست.





## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۲۵- آخر از ناگاه پیر اوستاد
- با مریدان گفت کارم اوفتاد
- کار اوفتادن: امر مهمی پیش آمدن



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۳۱- آفتاب از رشک عکس روی او  
زردتر از عاشقان در کوی او
- آفتاب در ادبیات فارسی سرخ و چهره عاشق زرد است.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۳۲- گوهری خورشید فش در موی داشت  
برقی شعر سیه بر روی داشت
- گوهر خورشید فش: کنایه از صورت سرخ فام //  
برقع: نقاب // شعر: موی، برقی شعر سیه: برقی از شعر  
سیاه



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۳۵- عشق دختر کرد غارت جان او
- کفر ریخت از زلف بر ایمان او
- کفر: در اصطلاح به معنی الحاد و در اصل لغت به معنی پوشش و سیاهی (قیر) است و از این رو بین آن و زلف ایهام تناسب است.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۳۶- چون مریدانش چنین دیدند زار
- جمله دانستند کافتادست کار
- کافتادست کار: که امر مهمی پیش آمد، حادثه مهمی اتفاق افتاد.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۳۷- پند دادندش بسی سودی نبود  
بودنی چون بود بهبودی نبود
- بودنی: مقدر // بهبود: چاره



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۴۰- چون سخن در وی نیامد کارگر
- تن زدند آخر بدان تیمار در
- تن زدن: خاموش شدن و در اینجا تسلیم شدن و پذیرفتن  
// بدان تیمار در: حرف اضافه مضاعف پس و پیش متمم  
// تیمار: غم



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۴۱- شیخ، خلوت ساز کوی یار شد
- با سگان کوی او در کار شد
- خلوت ساز: معتکلف // در کار شدن: مشغول شدن





## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۴۳- خویشان را اعجمی ساخت آن نگار
- گفت ای شیخ از چه گشتی بی قرار؟
- خویشان را اعجمی ساختن: تجاهل کردن، خود را به کوچه علی چپ زدن.



## فصل چهارم

### سؤال مرغغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۴۸- برجمالت خمر دانم خورد من
- و آن سه دیگر ندانم کرد من
- دانم: توانم



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۴۹- شیخ را بردند تا دیر مغان
- آمدند آنجا مریدان در فغان
- دیر مغان: شرابخانه، خرابات



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

• ۵۲- چون می از ساغر به ناف او رسید  
دعوی او رفت و لاف او رسید

رسید: برسیدن، تمام شدن



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۵۳- هر چه یادش بود از یادش برفت
- باده آمد عقل چون بادش برفت
- اشاره به حالت محو



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۵۷- گر به هشیاری نگشتم بت پرست
- پیش بت مصحف بسوزم مست مست
- پیش بت... اکنون در پیش بت... // مصحف: قرآن



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۵۸- شیخ را بردند سوی دیر مست
- بعد از آن گفتند تا زنار بست
- زنار: کمربندی که مسیحیان در شرق به کمر می بستند تا از مسلمانان متمایز شوند.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۶۲- عاقبت چون شیخ آمد مرد او
- دل بسوخت آن ماه را از درد او
- آمد مرد او: مرد میدان او، لایق و حریف او





## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

• ۶۵- در نهاد هرکسی صد خوک هست

• خوک باید سوخت یا زنار بست

• خوک: سمبل نفس



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

۷۰- گر مرا در سرزنش گیرد کسی

گو در این ره این چنین افتد بسی

افتادن: اتفاق افتادن



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۷۷- چون نهاد آن شیخ بر زنار دست
- جمله را زنار می بایست بست
- به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
- که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
- (حافظ)



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۷۸- مرد گفت اکنون ازین خجالت چه سود  
چون افتاد برخیزیم زود
- مرد: همان مرید بیننده و آگاه. // کار چون افتاد: افتادن  
به معنی اتفاق افتادن



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۷۹- پیره‌ن پوشیم از کاغذ همه  
در رسیم آخر به شیخ خود همه
- پیره‌ن از کاغذ: به هنگام تظلم و دادخواهی‌های بزرگ  
پیره‌ن کاغذین به تن می‌کردند



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۸۳- آخر الامر آنک بود از پیش صف
- آمدش تیر دعا اندر هدف
- آنک بود از پیش صف: در پیش صف بود: کنایه از رهبر، آن مرید آگاه



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۸۵- صبحدم بادی در آمد مشکبار
- شد جهان کشف بردل آشکار
- جهان کشف: جهان مشاهده امور غیبی



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۸۶- مصطفی را دید می آمد چو ماه
- در بر افکنده دو گیسوی سیاه
- می آمد چو ماه: یاء شرح خواب نیاورده است. // دو گیسوی سیاه: پیغمبر اکرم موهای خود را می بافت و از دو طرف آویزان می کرد.





## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

• ۹۲- هم فکنده بود ناقوس مغان

• هم گسسته بود زنار از میان

فکنده بود: به کنار نهاده بود // ناقوس مغان: مغان را به جای مسیحیان (مطلق کفار) به کار برده است و مراد از ناقوس زنگ کلیساست. مراد آن است که آئین مسیحی را کنار نهاده بود.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۹۳- هم کلاه گبرکی انداخته
- هم زترسایی دلی پرداخته
- کلاه گبرکی: مراد کلاهی است که مسیحیان بر سر می نهادند و به آن برنس می گفتند، خاقانی در قصیده ترسائیه می گوید: بدل سازم به زنار و به برنس
- ردا و طلیسان چون پور سقا
- کلاه گبرکی انداخته کنایه از این است که کفر را کنار گذاشته بود. پرداختن: خالی کردن.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۹۵- جمله با یاد آمدش یکبارگی
- باز رست از جهل و از بیچارگی
- اصطلاح «صحو بعد از محو» در آثار قدما آمده است که با این وصف مناسبت دارد.



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۹۸- دید از آن پس دختر ترسا به خواب کاوفتادی در کنارش آفتاب
- کاوفتادی: پاء شرح خواب // آفتاب: استعاره از پیغمبر اکرم



## فصل چهارم

### سؤال مرغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۱۰۱- با دل پردرد و شخص ناتوان
- از پی شیخ و مریدان شد روان
- شخص: جسم، تن



## فصل چهارم

### سؤال مرغغان از هدهد درباره کیفیت راه

- ۱۰۴- چون بدید آن ماه شیخ خویش را
- غشی آورد آن بت دل ریش را
- غشی آوردن: غشی آمدن، غش کردن



## فصل پنجم

### سوالات و مشکلات مرغان

- ۲- عزم ره کردند عزمی بس درست
- ره سپردن را باستاند چست
- ایستادن: اقدام کردن، شروع کردن و بین آن (به معنی توقف) و ره سپردن ایهام تضاد است.



## فصل پنجم

### سوالات و مشکلات مرغان

- ۳- جمله گفتند این زمان ما را به نقد
- پیشوایی باید اندر حل و عقد
- حل و عقد: گشادن و بستن، انجام امور





## فصل پنجم

### سوالات و مشکلات مرغان

- ۷- هدهد هادی چو آمد پهلوان
- تاج بر فرقش نهادند آن زمان
- پهلوان: در اینجا رئیس و شیخ // تاج: اسم دیگر هدهد  
شانه به سر است.



## فصل پنجم

### سوالات و مشکلات مرغان

- ۱۸- عزت این در چنین کرد اقتضا
- کز در ما دور باشد هر گدا
- گدا: رمز افراد حقیر و نادان و غافل



## فصل پنجم

### بیم راه – صفحه ۷۵

- ۲- راه می‌دیدند پایان ناپدید
- درد می‌دیدند درمان ناپدید
- راه: مراد طریقت و جاده «سیر من الخلق الی الحق» است.



## فصل پنجم

### بیم راه - صفحه ۷۵

- ۳- باد استغنا چنان جستی درو
- کاسمان را پشت بشکستی درو
- استغنا: بی نیازی خداوند از خلق. غنی از اسماء الله است:  
هو الغنی.



# فصل پنجم

## بیم راه – صفحه ۷۵

- ۱۲- سائیلی گفتش که ای برده سبق
- تو به چه از ما سبق بردی به حق؟
- سبق بردن: پیش افتادن



## فصل پنجم

### بیم راه - صفحه ۷۵

- ۱۳- گفت ای سایل سلیمان راهمی
- چشم افتادست بر ما یک دمی
- ۱۴- کی به طاعت این به دست آرد کسی
- زانک کرد ابلیس این طاعت بسی
- یعنی من ملحوظ نظر واقع شدم و توفیق الهی شامل حال من شد(و ما توفیقی الا بالله) و این توفیق منوط به طاعت نیست. ابلیس هفتصد هزار سال عبادت کرده بود.



## فصل پنجم

### بیم راه – صفحه ۷۵

- ۱۵- تا نيفتد بر تو مردى را نظر
- از وجود خویش کی یابی خبر
- مرد: عارف کامل، شیخ، پیر



## فصل پنجم

### بیم راه – صفحه ۷۵

- ۱۶- پیر باید، راه را تنها مرو
  - از سر عمیا درین دریا مرو
  - از سر عمیا: کورکورانه
  - بی خضر مرو تو در خرابات
- هر چند سکندر زمانی





## فصل پنجم

### بیم راه – صفحه ۷۵

- ۱۷- هرک او در دولتی پیوسته شد
- خار در دستش همه گلدسته شد
- در دولتی: مراد اتصال به پیر و شیخ است، مولانا در این معنی می گوید:
- خویش را چون خار دیدم، سوی گل بگریختم
- خویش را چون سرکه دیدم در شکر  
آمیختم



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۷

- ۲- کوه‌های آتشین در ره بسی است
- وین چنین کاری نه کار هر کسی است
- کوه‌های آتشین: استعاره از حجاب‌ها و دشواری‌ها.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۷

- ۴- پای درنه گر تو هستی مرد کار
- چون زنان دست آخر از دستان بدار
- دستان: مکر و فریب و بین آن و دست جناس مذیل است.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۷

- ۵- عشق چون در سینه‌یی منزل گرفت
- جان آن کس را زهستی دل گرفت
- دل گرفتن: دل بریدن، قطع علاقه کردن، جدا کردن.



## فصل پنجم

### عذر دیگر - صفحه ۷۷

- ۶- یک دمش با خویشتن نکند رها
- بکشدش و آن گاه خواهد خونبها
- بکشدش و آنگاه خواهد خونبها: حال آن که خونبها را کشنده باید بدهد. تلمیح است به حدیث قدسی: مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنِ عَشِقَنِي وَ مَنِ عَشِقْتُهُ وَ مَنْ عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ إِذَا قَتَلْتُهُ عَلَى دِيْتِهِ: کسی که مرا بخواند ، بیابد و کسی که مرا بیابد بر من عشق ورزد و بر کسی که بر من عشق ورزد عشق ورزم و کسی را که بر او عشق ورزم بکشم و کسی را که بکشم خونبهای او برعهده من است.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۷

- ۷- رابعه در راه کعبه هفت سال
- گشت بر پهلو زهی تاج الرجال
- رابعه عدویه از زنان عارف قرن دوم هجری که پیاده به مکه رفت.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۷

- ۱۱- چون بدیدم روز بازاری چنین
- اوفکندی در رهم خاری چنین
- روز بازار: کنایه از رواج و رونق و نیل به مقصود



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۷

- ۱۲- تا تو می‌گردی درین بحر فضول
- موج برمی‌خیزد از رد و قبول
- فضول: زیاده طلبی، پا از حد خود فراتر نهادن، چون و چرا کردن





## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۷

- ۱۴- گر از این گرداب سر بیرون کنی
- هر نفس جمعیتی افزون کنی
- بشولیدن: پریشان شدن خاطر // وقت: زمان حال، حالی  
که صوفی از عالم غیب دارد: الصوفی ابن وقته.



## فصل پنجم

### عذر دیگر - صفحه ۷۹

- ۴- گر نبودی مرد تایب را قبول
- کی بدی هر شب برای او نزول؟
- نزول: اشاره به حدیث نبوی: يَنْزِلُ رَبَّنَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثَلَاثُ اللَّيْلِ الْآخِرِ ثُمَّ يَقُولُ مَنْ يَدْعُونِي فَأَسْتَجِبْ لَهُ مِنْ سَاءِ لَيْلِي فَأَعْطِيهِ مَنْ يَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرْ لَهُ حَتَّى يَنْفَجِرَ الْفَجْرُ: فرود می آید خدای ما تبارک و تعالی هر شب به سوی آسمان دنیا در یک سوم پایانی شب سپس می گوید هر که مرا بخواند به او جواب می دهم هر که از من بخواهد به او می دهم هر که طلب بخشش کند او را می بخشایم، تا این که صبح



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۹

- ۸- شیخ صوفی گفت ای مرد صبور
- می دهی هیچی به هیچی؟ گفت: دور!
- هیچ اول اشاره به انگبین و هیچ دوم اشاره به نداشتن وجه



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۹

- ۱۰- هاتفی گفتش که ای صوفی درآی
- یک دکان زینجا که هستی برتر آی
- یک دکان: یک قدم، یک پله، دکان‌های قدیم از سطح زمین فراتر بود.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۹

- ۱۱- تا به هیچی ما همه چیزت دهیم
- و ر دگر خواهی بسی نیزت دهیم
- هیچ: فنا در مقابل وجود // نیز: دیگر



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۷۹

- ۱۳- رحمت اوبین که با پیغمبری
- در عتاب آمد برای کافری
- تلمیح به داستان موسی و قارون که موسی به استغفار قارون اعتنا نکرد.



## فصل پنجم

### مشکل مرغ دیگر – صفحه ۸۰

- ۸- دیگری گفتش که نفسم دشمن است
- چون روم ره زانک همره، رهزنت
- چون روم ره.... تکرار «ره» // همره: کنایه از نفس



## فصل پنجم

### مشکل مرغ دیگر – صفحه ۸۰

- ۹- آشنا شد گرگ در صحرا مرا
- و آشنا نیست این سگ رعنا مرا
- سگ رعنا: کنایه از نفس





## فصل پنجم

### مشکل مرغ دیگر - صفحه ۸۰

- ۱۰- گفت ای سگ در جوالت کرده خوش همچو خاکی پایمالت کرده خوش
- جوال: کیسه بزرگ ، در جوال کردن کنایه از فریب دادن و هم چنین ایهام دارد به اینکه سگ نفس در جوالت (جوف بدنت) جا خوش کرده. // همچو خاکی: ترا مانند خاک پایمال کرده است.



## فصل پنجم

### مشکل مرغ دیگر - صفحه ۸۰

- ۱۲- با وجود نفس، بودن ناخوش است
- زانک نفست دوزخی پر آتش است
- از نظر عارفان دوزخ بر دو گونه است: دوزخ ظاهر و دوزخ باطن. دوزخ ظاهر رنجها و عذابهای دنیوی و اخروی است. دوزخ باطن نفس کدر و آلوده انسان است عارفان مجموعه صفات رذیله نفس اماره آدمی را دوزخ نامیده‌اند.



## فصل پنجم

### مشکل مرغ دیگر - صفحه ۸۰

۱۴- تا چو عمری گور کندی در مگاک

چه عجایب دیده‌ای در زیر خاک

مگاک: گودال، جای فرو رفته



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۲

- ۱- دیگری گفتش که ابلیس از غرور
- راه بر من میزند وقت حضور
- غرور: فریب // راه زدن: فریب دادن و گمراه کردن //  
حضور: حضور دل: حضور عندالحق



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۲

- ۴- عشوه ابلیس از تلبیس تست
- در تویک یک آرزو، ابلیس تست
- عشوه: فریب // تلبیس: در اصل جامه پوشیدن و مجازاً مکر و فریب و بین آن و ابلیس جناس اشتقاق است.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۲

- ۷- تا مرا چون گل زری نبود به دست
- همچو گل خندان بنتوانم نشست
- زر: شاعران از پرچم و گرده گل که زرد رنگ استبه زر تعبیر کرده اند.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۲

- ۸- گفت ای از صورتی حیران شده
- از دلت صبح صفت پنهان شده
- صفت: در مقابل صورت معنی، معنویت، صفات الهی



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۲

- ۱۱- نفقه چیزی که داری چارسو
- لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا
- نفقه: در اصل به فتح اول و دوم و در اینجا به سکون دوم: آنچه انفاق کنند (می بخشند) در اینجا مال و دارائی، خرج عیال و زندگی // چارسو: از همه جانب // لن تنالوا: قسمتی از آیه ۸۶ سوره آل عمران ۳: لن تنالوا البرّ حتی تُنفقوا ممّا تُحبّون: دست نمی یابد به نیکی تا این که ببخشید از آنچه دوست دارید. // هرچه از هر طرف داری مشمول این آیه است یعنی باید همه را بخشی.





## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۲

- ۱۳- آن پلاست خوش بسوز ای حقشناس
- تا کی از تزویر، با حق هم پلاس؟
- آن پلاست: پلاس گاهی خرقه زاهدان بوده است:
- زاهدی در پلاس پوشی نیست
- زاهد پاک باش و اطلس پوش
- // با حق هم پلاس: پلاس به معنی مکر و حيله هم هست.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۲

- ۱۴- رفت شیخ بصره پیش رابعه
- گفت ای در عشق صاحب واقعه
- شیخ بصره: حسن بصری از مشایخ قرن دوم هجری که با رابعه عدویه معاصر بوده است. // واقعه: امور غیبی که براهل عرفان مکشوف گردد (شبيه به خواب دیدن).



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۲

- ۱۸- بردم و بفروختم خوش شد دلم
- دو درست سیم آمد حاصلم
- درست: «سیم و زر مسکوک، سکه تمام عیار» (فرهنگ معین).



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۲

- ۲۰- زانک ترسیدم که چون شد سیم جفت
- راهزن گردد فرو نتوان گرفت
- فرونتوان گرفت: جلویش را نتوان گرفت.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۸۵

- ۱- دیگری گفتش دلم پر آتش است
- زانک زاد و بود من جای خوش است
- دیگری: یادآور باز در بخش نخست است // زاد و بود: « هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان» (برهان قاطع).



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۸۵

- ۴- شاه مرغانم در آن قصر بلند
- چون کشم آخر درین وادی گزیند
- شاه مرغان: هم می تواند باز و هم هما باشد.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۸۵

- ۶- گفت ای دون همت نامرد تو
- سگ نه‌ای گلخن چه خواهی کرد تو؟
- گلخن: مزبله، جائی که در آن آشغال ریزند (معنی دیگر تون حمام است) در اینجا کنایه از دنیا و نفس.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۸۵

- ۱۳- هر جمالی را که نقصانی بود
- مرد را از عشق تاوانی بود
- تاوان: جریمه و غرامت، مرد را از عشق او جریمه و ندامت است.





## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۸۵

- ۱۴- صورتی از خلط و خون آراسته
- کرده نام او مه ناکاسته!
- خلط: هر یک از اخلاط اربعه (صفرا و دم و بلغم و سودا)



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۸۵

- ۱۹- گفت چون گلگونه مردست خون
- روی خود گلگونه تر کردم کنون
- گلگونه: سرخاب // گلگونه تر: سرخ تر و بین دو گلگونه جناس تام است.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۸۵

۲۲- چون مرا از ترس یک سر موی نیست  
جز چنین گلگونه اینجا روی نیست  
سرموی: مضاف و مضاف الیه به فک کسره اضافه که در  
سبک قدیم رایج بوده است. // روی نیست: جایز نیست.  
بین روی و گلگونه ایهام تناسب است.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۸

- ۶- قطره‌یی آب از قدم تا فرق درد
- کی تواند کرد با دریا نبرد؟
- دریا: رمز هستی و خدا



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۸

- ۷- هست ققنس طرفه مرغی دلستان
- موضع این مرغ در هندوستان
- ققنس: پرنده‌ی اساطیری ، فرنگیان phoenix گویند.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۸

- ۸- سخت منقاری عجب دارد دراز
- همچو نی در وی بسی سوراخ باز
- باز: باز است.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۸

- ۱۰- هست در هر ثقبه آوازی دگر
- زیر هر آواز او رازی دگر
- ثقبه: سوراخ // بین زیر (به معانی نازک مقابل بم و سیم ساز) با آواز ایهام تناسب است.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۸

- ۱۴- چون ببرد وقت مردن دل ز خویش
- هیزم آرد گرد خود ده خر، مه بیش
- ده خر: به اندازه ده بار خر، ده خروار // مه بیش: نه بیشتر





## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۸

- ۲۰- سوی او آیند چون نظارگی
- دل ببرند از جهان یکبارگی
- نظارگی: تماشاگر



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۸

- ۲۸- هیچکس را در جهان این اوفتاد؟
- کو پس از مردن بزاید نابزاد؟
- بزاید: مجهول: زائیده شود // نابزاد: زائیده نشده.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۸

- ۲۹- گفت چون سقراط در نزع اوفتاد
- بود شاگردیش، گفت ای اوستاد
- نزع: کنده شدن روح از بدن



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۸۸

- ۳۰- چون کفن سازیم، تن پاکت کنیم
- در کدامین جای درخاکت کنیم؟
- چون: هنگامی که // تن پاکت کنیم: غسلت بدهیم.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۱

- ۳- مانده‌ام زین جمله غم در خویش، من
- بر سری چون راه گیرم پیش من؟
- بررسی: اضافه بر این



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۱

- ۱۵- چون شدم در زیر محنت پست تو
- کی مرا تلخی کند از دست تو؟
- تلخی کردن: ناپسند آمدن، ناگوار آمدن.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۳- هرچ فرماید به جان فرمان کنم
- گر ز فرمان سرکشم تاوان کنم
- تاوان کردن: متحمل جریمه و غرامت شدن، ضرر کردن، در اینجا اشاره است به رفتن دوزخ.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۴- گفت نیکو کردی ای مرغ این سؤال
- مرد را زین بیشتر نبود کمال
- زین بیشتر...: یعنی بیشتر از فرمان حق را به جای آوردن





## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۵- هرک فرمان کرد از خذلان برست
- از همه دشواری آسان برست
- خذلان: بی بهرگی



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۷- کارفرمان راست، در فرمان گریز
- بنده‌یی تو در تصرف بر مخیز
- تصرف: تغییر دادن، چون و چرا کردن



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۱۲- دوخته بر در، دریده برمدوز
- هر چه داری تا سرمویی بسوز
- بر در: فعل امر از (بر) دریدن: پاره کردن، دوخته بر دریدن و دریده بر دوختن کنایه از فعل عبث است.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۱۳- تا نبری خو زیک یک چیز، تو
- کی نهی گامی در این دهلیز تو
- در این دهلیز: آستانه حق



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۱۴- تا در اول پاکبازی نبودت
- این سفرکردن نمازی نبودت
- نمازی: طاهر، درست



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۱۵- گفت ذوالنون می شدم در بادیه
- بر توکل، بی عصا و زاویه
- ذوالنون: ذوالنون مصری، از صوفیان مشهور قرن سوم (متوفی در ۲۴۵ هـ ق) // بر توکل: توکل علی الله یعنی بدون این که ساز و برگ سفر داشته باشیم. // زاویه: در اصل به معنی گوشه اطاق و گاهی مجازاً به علاقه حال و محل به وسایل مختصری که در گوشه اطاق می نهند اطلاق می شود از قبیل وسایل مختصر صوفی چون کاسه و عصا و شانه و جامه ... در نسخه دکتر مشکور زاویه که به معنی مشک آب است.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۱۶- چل مرقع پوش را دیدم به راه
- جان بداده، جمله بر یک جایگاه
- مرقع: جامه وصله دار و مرقع پوش کنایه از صوفی است.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۱۸- هاتفی گفتا کزین کار آگهیم
- خود کشیم و خود دیتشان می دهیم
- تلمیح به حدیث قدسی: من طلبنی وجدنی و من وجدنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و ادا قتلته علی دیته (کسی که مرا بخواهد بیابد و کسی که مرا بیابد بر من عشق ورزد و بر کسی که بر من عشق ورزد عشق ورزم و کسی را که بر او عشق ورزم بکشم و کسی را که بکشم خونبهای او برعهده من است.)
- چنان که از ابیات بعد برمی آید مراد از خونبها، بقای بعد از فنا و جاودانگی ابدی در حضرت حق است.





## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۲۶- چون برآمد آفتاب روی من
- کی بماند سایه‌یی در کوی من
- یعنی آن سایه در آفتاب مستحیل می‌شود و جزو آفتاب می‌شود سایه کنایه از وجود ظلی یعنی موجودات و آفتاب رمز وجود الهی است.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۲

- ۲۷- محو شو و از محو چندینی مگوی
- صرف می کن جان و چندینی مگوی
- چندینی مگو: این همه از محو نگو، محو شو و محو شدن را فراموش کن و این مرحله «تفرید» است چنان که در همین کتاب می گوید:
- تو درو گم گرد توحید این بود
- گم شدن گم کن (یا کم کن) تو، تفرید این بود
- چندینی مگوی: چند این مکن، به فکر معاوضه و معامله و سود و زیان مباش (که به ازای جان به من چه می دهند) بین چندین و چندین (چند این) جناس مرکب است.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۶

- ۱- دیگری گفتش که ای صاحب نظر
- هست همت را درین معنی خبر؟
- همت: اراده و قصد، قصد قلب به سوی خدا برای کسب  
کمال چه برای خود و چه برای دیگری



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۶

- ۳- گر زطاعت نیست بسیاری مرا
- هست عالی همتی باری مرا
- هرچند طاعت بسیاری ندارم // دیگری پرسید که آیا همت هم در این میان نقشی دارد؟



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۶

- ۴- گفت مغناطیس عشاق الست
- همت عالی است کشف هرچه هست
- مغاطیس: آهن ربا // عشاق الست: عشاق الهی // کشف : اطلاع بر معانی غیبی. «کشف هرچه» برگرفته از نسخه بدل است. در متن کشف و هرچ هست // هدهد گفت: همت عالی باعث جذب شدن عشاق الهی می شود و همت عالی کشف است و شاید در اصل چنین بوده: همت عالی است و کشف هرچه هست : یعنی مغناطیس عشاق الست همان همت عالی و کشف است. مرحوم فروزانفر معنی کرده است: «هدهد جواب می دهد که همت عالی مغناطیس و جذاب عشاق الست است و کشف هر راز بدوست»



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۶

- ۸- چون خریداران بسی برخاستند
- پنج ره هم سنگ مشکش داشتند
- پنج ره: پنج بار، یعنی بهای او را پنج برابر مشک هموزن او تعیین کردند.



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۶

- ۱۱- ز آرزوی این پسر سرگشتهام
- ده کلاوه ریسمانش رشتهام
- کلاوه: کلاف



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۶

- ۱۳- خنده آمد مرد را گفت ای سلیم
- نیست در خورد تو این در یتیم
- سلیم: صاف و ساده





## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۶

- ۱۴- هست صد گنجش بها در انجمن
- مه تو و مه ریسمانت ای پیرزن
- مه: نه



## فصل پنجم

### مشکل دیگر – صفحه ۹۶

- ۱۷- آن زهمت بود کان شاه بلند
- آتشی در پادشاهی اوفکند
- تلمیح به داستان ابراهیم ادهم که پادشاهی را رها کرد و به آیین درویشی گروید.



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۹۸

- ۴- گفت انصاف است سلطان نجات
- هر که منصف شد برست از ترهات
- ترهات: جمع ترهه: سخنان باطل، یاوه



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۹۸

- ۷- احمد حنبل امام عصر بود
- شرح فضل او برون از حصر بود
- احمد حنبل (متوفی در ۲۴۱) پیشوای مذهب حنبلی یکی از شاخه‌های تسنن.



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۹۸

- ۸- چون ز فکر و علم خالی آمدی
- زود پیش بشر حافی آمدی
- بشر حافی (متوفی در ۲۲۷ هجری قمری) از صوفیان معروف که چون پای برهنه راه می‌رفت به حافی مشهور شد. بشر حافی در بغداد می‌زیست.



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۹۸

- ۱۴- ای زبی انصافی خود بی خبر
- یک زمان انصاف ره بینان نگر
- ره بین: راه بین، آن که راه حق را می بیند ، طریقت شناس



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۹۹

- ۱- دیگری پرسید از وکای پیشوا
- هست گستاخی در آن حضرت روا؟
- گستاخی: چنان که از حکایات این باب بر می آید مراد ترک ادب نسبت به حق و سخن ناروایی در باب حق گفتن است اما به لحاظ عرفانی شطحیان صوفیان هم می تواند مراد باشد. به نظر عطار اگر گستاخی از اولیاء الله باشد بخشوده است اما گستاخی دیگران باعث عقوبت است.



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۹۹

- ۹- گر به راه آید وشاق اعجمی
- زهره گستاخی او از خرمی
- وشاق: غلام // اعجمی: نادان





## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۹۹

- ۱۰- جمله رب داند نه رَّب داند نه رُب
- گر کند گستاخی‌یی از فرط حب
- رَّب: خداوند، پرورنده // رُب: شیرۀ میوه، یعنی نه رب گیرنده (پرورنده) را می‌شناسد نه رب یعنی پرورده را، کنایه از این که غل و غش و قصد خاصی ندارد. این اصطلاح عامیانه هم اکنون در کاشان به کار می‌رود، می‌گویند رب و ربی ندارد یعنی هیچ چیز ندارد یا رب و ربش یادش رفت یعنی همه چیز یادش رفت.



## فصل پنجم

### عذر دیگر - صفحه ۱۰۱

- ۴- وقت آن آمد که خط در جان کشم
- جام می بر طاعت جانان کشم
- خط در چیزی کشیدن: آن را باطل کردن // کشم:  
سربکشم، جام می بر چیزی کشیدن: به یاد و سلامتی آن  
نوشیدن.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۱۰۱

- ۵- گفت نتوان شد به دعوی و به لاف
- همنشین سیمرغ را بر کوه قاف
- نشیمن عنقا بر کوه قاف است.



## فصل پنجم

### عذر دیگر - صفحه ۱۰۱

- ۶- لاف عشق او مزین در هر نفس
- کو نگنجد در جوال هیچکس
- در جوال کسی نمی گنجد: کنایه از این که بیش از حد افراد است. در جوال کسی نگنجیدن کنایه از فریب نخوردن هم هست.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۱۰۱

- ۷- دوستداری تو آزاری بود
- دوستی او ترا کاری بود
- - یعنی دوست داشتن یکطرفه تو باعث دردسر است و برعکس دوست داشتن او ترا طرفه کاری است:
- کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد
- تا که از جانب معشوق نباشد کششی
- (حافظ)



## فصل پنجم

### عذر دیگر - صفحه ۱۰۱

- ۸- بود آدم را دلی از کهنه سیر
- از برای نو به گندم شد دلیر
- ۹- کهنه‌ها جمله به یک گندم فروخت
- هرچ بودش در گندم بسوخت

۸ و ۹: یعنی آدم از عشق کهن خود خود را سیر شده بود و از برای ایجاد عشقی نو به گندم دلیر شد.



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۱۰۱

- ۱۴- گفت ای ابلیس طبع پرغرور
- در منی گم و ز مراد من نفور
- منی: تکبر // من: خود، آوردن ضمائر منفصل فاعلی به جای مشترک و برعکس از مختصات سبک کهن خراسانی است. در نسخه بدل «خود» آمده است.



## فصل پنجم

### عذر دیگر - صفحه ۱۰۱

- ۱۶- گر ترا نوری ز نفس آمد پدید
- زخم کژدم از کرفس آمد پدید
- زخم کژدم: صدمه و آسیب زخم کژدم از کرفس آشکار می شود، زیرا معتقد <sup>فصل پنجم</sup> ~~عبر آید~~ <sup>صفحه ۱۰۱</sup> خوردن کرفس باعث مرگ کژدم زده می شود:
- زهری است به قهر نفس دادن
- کژدم زده را کرفس دادن
- یعنی نوری که منشاء آن نفس باشد باعث هلاک است.





## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۱۰۱

- ۱۷- نه ز تاریکی ره نومید شو
- نه ز نورش همبر خورشید شو
- نه ز نورش: نه از نورش خودت را همسر خورشید بدان  
یعنی غره مشو



## فصل پنجم

### عذر دیگر – صفحه ۱۰۱

- ۱۸- چون برون آیی زیندار وجود
- بر تو گردد دور پرگار وجود
- دور: چرخش: ، دور گشتن ، احاطه کردن.



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۱۰۳

- ۷- عیب بین زانی که تو عاشق نه‌ای
- لاجرم این شیوه را لایق نه‌ای
- این شیوه: شیوه درویشی



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۱۰۳

- ۸- گرز عشق اندک اثر می دیدی
  - عیبها جمله هنر می دیدی
- یاء شرط و جواب شرط، یعنی عشق باعث می شود که همه چیز را هنر بیند نه عیب.



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۱۰۳

- ۹- دیگری گفتش که ای سرهنگ راه
- زو چه خواهی گر رسم آن جایگاه؟
- سرهنگ: مجازاً رهبر، پیشرو



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۱۰۳

- ۱۲- مرد را درخواست آگاهی به است
- کوزه‌ری چیزی که می‌خواهی به است
- آگاهی: معرفت حق



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۱۰۳

- ۱۷- علم هست آن جایگه و اسرار هست
- طاعت روحانیان بسیار هست
- روحانیان: فرشتگان



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۱۰۳

- ۱۹- گر برآید از سر دردی یک آه
- می برد بوی جگر تا پیشگاه
- بوی جگر: بوی سوختن جگر: غم و اندوه // پیشگاه:  
آستانه حق، حضرت





## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۱۰۳

- ۲۰- آه اگر از جای خاص آید پدید
- مرد را حالی خلاص آید پدید
- از جای خاص: از مغز جان، از صمیم دل



## فصل پنجم

### سؤال دیگر – صفحه ۱۰۳

- ۲۷- داغ دل آور که در میدان درد
- اهل دل از داغ بشناسند مرد
- داغ(نشان)دل را در عرفان معمولاً به عشق تعبیر کرده‌اند:
- نشان مرد خدا عاشقی است با خوددار
- که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم



## فصل ششم

### هفت وادی – سؤال دیگر

- ۱- دیگری گفتش که ای دارای راه
- دیده ما شد درین وادی سیاه
- دارای راه: ممکن است در اصل دانای راه بوده باشد(؟) به این صورت دارا مجازاً به معنی شاه و رهبر است.



## فصل ششم

### هفت وادی – سؤال دیگر

- ۲- پر سیاست می نماید این طریق
- چند فرسنگ است این راه ای رفیق؟
- سیاست: قهر و هیبت



## فصل ششم

### هفت وادی – سؤال دیگر

- ۳- گفت ما را هفت وادی در ره است
- چون گذشتی هفت وادی، درگه است
- وادی: در لغت به معنی زمین همواری که محل عبور سیل باشد و در نتیجه درخت و سبزه‌یی دارد. استاد فروزانفر می‌نویسند: «وادی در اصطلاح صوفیان به معنی راه صعب و منزل خطرناک است». در اصطلاح صوفیان هر وادی منزلی از منازل سلوک (رفتن) طریقت (جادهٔ عرفان) است: سیر من خلق الی الحق. // هفت وادی: از هفت وادی // درگه: آستانه حق



## فصل ششم

### هفت وادی – سؤال دیگر

- ۶- چون شدند آن جایگه گم سر به سر
- کی خبر بازت دهد از بی خبر؟
- بازت دهد: بازت رسد // کی از بی خبر به تو خبر خواهد رسید؟



# فصل ششم

## هفت وادی – سؤال دیگر

- ۱۰- هفتمین ، وادی فقرست و فنا
- بعد ازین روی روش نبود ترا
- روش: رفتن



## فصل ششم

### هفت وادی – سؤال دیگر

- ۱۱- درکشش افقی، روش گم گرددت
- گر بود یک قطره قلمز گرددت
- کشش: جذبه: جذب شدن به سوی حق و بین آن و روش  
سجع متوازی است. // قلمز: دریا





## فصل ششم وادی طلب

- ۱- چون فروآیی به وادی طلب
- پیشت آید هر زمانی صد تعب
- طلب: اولین تغییر حالت در سالک است و آن پیدا شدن ذوق و میل کشف حقیقت یا رسیدن به مطلوب است. معادل فارسی طلب در برخی از متون عرفانی ما (مثلاً آثار مولانا) «درد» است، درد چیزی داشتن یا درد چیزی در دل پیدا کردن معادل طالب آن چیز بودن است: درد دین، درد عشق...



## فصل ششم وادی طلب

- ۲- صد بلا در هر نفس اینجا بود
- طوطی گردون، مگس اینجا بود
- طوطی گردون: به قرینه سبز بودن طوطی هم می تواند فرشته باشد (که سبزپوش است) و هم آسمان (که به نظر قدما اخضر است) و در اینجا گویا دومی منظور است.



## فصل ششم وادی طلب

- ۳- جد وجهد این جات باید سالها
- زنانک اینجا قلب گردد کارها
- قلب گردیدن: تغییر یافتن



## فصل ششم وادی طلب

- ۵- در میان خونت باید آمدن
- و زهمه بیرونیت باید آمدن
- خون: عرفا از طریقت به راه پر خون تعبیر کرده‌اند. //
- وزهمه: از همه تعلقات باید برید.



## فصل ششم وادی طلب

- ۶- چون نماند هیچ معلومت به دست
- دل ببايد پاک کرد از هرچ هست
- معلوم: نقدینه، دارائی



## فصل ششم وادی طلب

- ۷- چون دل تو پاک گردد از صفات
- تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
- صفات: نشانه‌ها، عارف باید به مرتبه‌یی برسد که در او هیچ نشانه و رنگ و تعلق‌ی (که همه علامت هستی هستند) نباشد. وقتی که دل خالی و صافی شد پذیرای نور تجلی می شود.



## فصل ششم وادی طلب

- ۱۱- سرطلب گردد زمشتاقی خویش
- جرعه می خواهد از ساقی خویش
- سرطلب: ظاهراً سرطلبنده، طالب و داوطلب مرگ. اما به قرینه مصرع بعد و بیت بعد گمان می کنم سرطلب به کسی می گفتند که جلوتر از همه تقاضای می کند یا کسی که قبل از اقدام ساقی به دادن می، تقاضای باده می کند و این معنی در فرهنگ‌ها نیامده است. شبیه به آن لغت سرده است به معنی ساقی (و سردسته باده خواران) //
- ساقی: کنایه از ذات حق



## فصل ششم وادی طلب

- ۱۳- غرقه دریا بماند خشک لب
- سر جانان می کند از جان طلب
- غرقه دریا بماند خشک لب: ترکیبی پارادوکسی (متناقض نما) است. دریا رمز وجود والوهیت است که به کنه آن نمی توان پی برد. // جان: سر خدا را در روح خود جستجو می کند.





## فصل ششم وادی طلب

- ۱۴- ز آرزوی آن که سرِ بشناسد او
- ز اژدهای جان ستان نهراسد او
- اژدهای جان ستان: ظاهراً استعاره از مرگ است



## فصل ششم وادی طلب

- ۱۵- کفر و لعنت گر به هم پیش آیدش
- در پذیرد تا دری بگشایدش
- به هم: باهم، متحداً مجموعاً // آنها را می پذیرد به این امید که دری برای او گشوده شود.



## فصل ششم وادی طلب

- ۱۶- چون درش بگشاد، چه کفر و چه دین
- زانک نبود زان سوی در آن و این
- چون درش بگشاد: چون در به روی او گشوده شد. // زان سوی در: سیر فی الله



## فصل ششم وادی عشق

- ۱- بعد ازین وادی عشق آید پدید
- غرق آتش شد کسی کاجا رسید
- عشق غایت محبت است و آن فراموش کردن خود و پرشدن از یاد معشوق و مطلوب است.



## فصل ششم وادی عشق

- ۶- هرچ دارد، پاک در بازد به نقد
- وز وصال دوست می نازد به نقد
- نقد اول به معنی نقدینه و نقد دوم به معنی فی الجملة و نقداً است یعنی هرچه به لحاظ نقدینگی دارد همه را در بازد و فی الجملة نازش (تفاخر) او همه به دوست (معشوق) باشد.
-



## فصل ششم وادی عشق

- ۷- دیگران را وعده فردا بود
- لیک او را نقد هم اینجا بود
- دیگران: کنایه از زهدان و عابدان // فردا: کنایه از بهشت
-



## فصل ششم وادی عشق

- ۹- تابریشم در وجود خود نسوخت
- در مفرح کی تواند دل فروخت
- بریشم: ابریشم که در ساخت «مفرح» به کار می رفت. //  
مفرح: معجون‌های مختلفی که از مواد مختلفی از قبیل  
ابریشم و براده جواهر (یاقوت، زمرد) و گل سرخ و عنبر و  
افیون و کافور... می ساختند و معتقد بودند که تناول آن  
روح و فکر را شاد و قوی می کند. // فروختن: برفروختن،  
برفروزیدن: روشن و تابناک کردن.





## فصل ششم وادی عشق

- ۱۲- عاشق اینجا آتش است و عقل دود
- عشق کامد در گریزد عقل زود
- همان طور که آتش دود را پراکنده می کند عشق هم عقل را دور می سازد.







## فصل ششم وادی عشق

- ۱۳- عقل در سودای عشق استاد نیست
- عشق کار عقل مادرزاد نیست
- سودا: معامله // عقل مادرزاد: عقل بالفطره که عقل معاش و زندگی متعارف است، عاقبت اندیش است و بد و خوب می‌کند. قبلاً هم گفته بود: عقل مادرزاد کن با دل بدل.



## فصل ششم وادی عشق

- ۱۵- هست یک یک برگ از هستی عشق
- سربه برافکنده از مستی عشق
- سربه برافکنده: خجالت زده، شرمنده. در نسخه بدل: «  
سربه سرافکنده» است.



## فصل ششم وادی عشق

- ۱۷- ور به چشم عقل بگشایی نظر
- عشق را هرگز نبینی پا و سر
- یعنی از دریچه چشم عقل اصلاً عشق وجود ندارد یا اگر وجود داشته باشد چیز حقیری است (بی پا و سر = بی سر و پا)



## فصل ششم وادی عشق

- ۱۸- خواجه‌یی از خان و مان آواره شد
- وز فقاعی کودکی، بیچاره شد
- فقاعی: فقاع: آبجو، فقاعی: آبجو فروش
-



## فصل ششم وادی عشق

- ۲۲- عشق باید کز خرد بستاندت
- پس صفات تو بدل گرداندت
- صفات تو بدل گرداندت: صفات تو را که نشانه‌های وجود هستند محو کند.



## فصل ششم وادی عشق

- ۲۵- از قضا معشوق آن دلداده مَرَد
- شد چو شاخ خیزران باریک و زرد
- خیزران: نوعی نی که از شاخه‌های آن عصا می‌سازند، در ادبیات فارسی و عربی شخص لاغر و ضعیف را بدان تشبیه کنند. فرخی دربارهٔ معشوق خود گوید:
- نحیف است چون خیزرانی و لیکن
- چو تابنده ماهی است برخیزرانی
-



## فصل ششم وادی عشق

- ۳۱- گفت چون بر دست من شد کشته یار
- در قصاص او کشندم زار زار
- شد:شود. آوردن مضارع محقق الوقوع به صورت ماضی:
- فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
- گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش



## فصل ششم وادی عشق

- ۳۲- پس چو برخیزد قیامت پیش جمع
- از برای او بسوزندم چو شمع
- از برای او... صنعت استخدام دارد، یعنی فعل سوختن در ارتباط با دو اسم، به دو معنی به کار رفته است: ۱- مرا می‌سوزند (عقوبت می‌کنند) ۲- شمع را می‌سوزند (روشن می‌کنند).





## فصل ششم وادی عشق

- ۳۳- تاشوم زوکشته امروز از هوس
- سوخته فردا ازو، اینم نه بس؟
-



# فصل ششم

## وادی معرفت

- ۱- بعد از آن بنمایدت پیش نظر
- معرفت را وادی بی پا و س
- بی پا و سر: بی پایان



## فصل ششم وادی معرفت

- ۲- هیچ کس نبود که او این جایگاه
- مختلف گردد ز بسیاری راه
- مختلف گردد: فی الواقع مراد «نگردد» است، یعنی کسی نیست که در این مرحله به سبب کثرت راه‌ها با دیگری مختلف نشود. در حقیقت هیچ کس نبود (دو منفی) به معنی مثبت همه کس این طور است به کار رفته است. خلاصه آن که در این مرحله هر کس به راهی می‌رود و راه او شبیه به دیگری نیست.





## فصل ششم وادی معرفت

- ۳- هیچ ره در وی نه هم آن دیگرست
- سالک تن، سالک جان، دیگرست
- ۴- باز جان و تن ز نقصان و کمال
- هست دایم در ترقی و زوال
  
- ۳ و ۴- اولاً بین سالک تن و سالک جان فرق است و ثانیاً خود جان و تن هم مراتب و شدت و ضعفی دارند.





## فصل ششم وادی معرفت

- ۶- کی تواند شد درین راه جلیل
- عنکبوت مبتلا هم سیرِ پیل؟
- جلیل: برگرفته از نسخه بدل. در متن «خلیل» است. //
- مبتلا: مجازاً بیمار و ضعیف



## فصل ششم وادی معرفت

- ۸- گر بپرد پشه چندانى كه هست
- كى كمال صرصرش آيد به دست
- صرصر: باد سخت





## فصل ششم وادی معرفت

- ۱۲- هر یکی بینا شود بر قدر خویش
- بازدید در حقیقت صدر خویش
- صدر: بالای مجلس // وقتی آفتاب معرفت از بالا بتابد، معلوم می‌شود که صدر مجلس کجا بوده است و بین کسانی که در راه‌های مختلف هستند کدام برخطا و کدام برصواب بوده‌اند.



## فصل ششم وادی معرفت

- ۲۰- مرد عاشق باد پیماید به روز
- شب همه مهتاب پیماید ز سوز
- باد پیمودن: کنایه از عمل بیهوده





## فصل ششم وادی استغنا

- ۱- بعد از این وادی استغنی بود
- نه درو دعوی و نه معنی بود
- استغنی: ممال استغنا، به معنی بی‌نیازی است، هوالغنی به این معنی است که خداوند از همه چیز بی‌نیاز است و در اینجا هم عطار بی‌نیازی خداوند را شرح می‌دهد حال آن‌که انتظار بر این است که بی‌نیازی سالک را شرح دهد، یعنی وقتی سالک از وادی طلب و عشق و معرفت گذشت به آنجا برسد که خود را جز از معشوق و مطلوب از هر چیز دیگر بی‌نیاز ببیند.



## فصل ششم وادی استغنا

- ۲- می‌جهد از بی‌نیازی صرصری
- می‌زند برهم به یک دم کشوری
- از بی‌نیازی: یعنی از بی‌نیازی خداوند به خلق //
- صرصر: باد تند



## فصل ششم وادی استغنا

- ۳- هست موری را هم اینجا ای عجب
- هر نفس صد پیل اجری بی سبب
- صد پیل: به اندازه بار صد پیل، صد پیلوار // اجری  
:ممال اجراء: وظیفه و مقرری



## فصل ششم وادی استغنا

- ۴- تا کلاغی را شود پر حوصله
- کس نماند زنده در صد قافله
- حوصله: چینه دان



## فصل ششم وادی استغنا

- ۵- صد هزاران سبزپوش از غم بسوخت
- تا که آدم را چراغی برفروخت
- سبزپوش: فرشته // آدم: حضرت آدم //  
برفروختن: روشن شدن، برفروخته شدن چراغ کنایه از  
به دولت رسیدن و رواج کار است. تلمیح است به  
داستان اصفای (برگزیدن) آدم و سجده کردن ملائیک  
بر او.



## فصل ششم وادی استغنا

- ۶- صد هزاران جسم خالی شد ز روح
- تا درین حضرت دروگر گشت نوح
- دروگر: مخفف دروگر: نجار، تلمیح است به داستان کشتی ساختن نوح و از بین رفتن کفار در طوفان
-



## فصل ششم وادی استغنا

- ۷- صد هزاران پشه در لشکر فتاد
- تا براهیم از میان با سرفتاد
- با سرفتاد: به سروری افتاد، رئیس و رهبر شد. بین ابراهیم و پشه تناسب تلمیحی است، زیرا پشه‌یی وارد مغز سرنمرود شد و او را از بین برد.





## فصل ششم وادی استغنا

- ۸- صد هزاران طفل سربریده گشت
- تا کلیم الله صاحب دیده گشت
- کلیم الله: هم صحبت خدا، کنایه از موسی ، تلمیح است به داستان سربریدن اطفال ذکور به دستور فرعون به این امید که موسی هم بین آنان باشد.





## فصل ششم وادی استغنا

- ۹- صد هزاران خلق در زناار شد
- تا که عیسی محرم اسرار شد
- خلق در زناار شد: ایهام دارد: از طرفی زناار علامت مسیحیت است و از طرف دیگر در زناار شدن کنایه از کفر است.



## فصل ششم وادی استغنا

- ۱۱- قدر نه نو دارد اینجا نه کهن
- خواه اینجا هیچ کن خواهی مکن
- هیچ کن: چیزی بکن، اشاره به استغناى الهى است.



## فصل ششم وادی استغنا

- ۱۳- گربریخت افلاک و انجم لخت لخت
- در جهان کم گیر برگی از درخت
- لخت لخت: جزو جزو // گرفتن: فرض کردن



## فصل ششم وادی استغنا

- ۱۵- گر به یک ره گشت این نه طشت گم
- قطره‌یی در هشت دریا گشت گم!
- به یک ره: یکباره ، یک دفعه // نه طشت: کنایه از نه آسمان // هشت دریا: معمولاً هفت دریا معروف است چنان که عطار در همین بخش گفته است:
- هفت دریا یک شمر اینجا بود
- هفت اخگر یک شرر اینجا بود



## فصل ششم وادی استغنا

- ۱۶- دیده باشی کان حکیم بی خرد
- تخته خاک آورد در پیش خود
- حکیم بی خرد: ترکیب پارادوکسی (متناقض نما) است، مراد از حکیم در اینجا منجمانی است که مدعی پیش بینی آینده به کمک احکام تنجیم هستند. تخته خاک: که به آن تخته محاسبان و تخت میل هم می گفتند تخته‌یی بود که روی آن مقداری خاک می ریختند و سپس با میله‌یی بر آن صور افلاک را رسم می کردند و محاسبات نجومی انجام می دادند و بر مبنای مسائلی از قبیل اوج و حضيض ستارگان به زعم خود آینده را پیش بینی می کردند.



## فصل ششم وادی استغنا

- ۱۷- پس کند آن تخته برنقش و نگار
- ثابت و سیاره آرد آشکار
- نقش و نگار: اشاره به رسم صور فلکی و بروج بر تخته خاک یا تخته حساب // ثابت و سیاره: هفت ستاره (ماه و خورشید و عطارد و مریخ....) را سیاره (چرخنده) و بقیه را از ثوابت می‌دانستند که به آسمان فلک هشتم (فلک ثوابت) چسبیده‌اند.





## فصل ششم وادی استغنا

- ۱۹- هم نجوم و هم بروج آرد پدید
- هم افول و هم عروج آرد پدید
- نجوم: جمع نجم، ستارگان // بروج: برج ها، فلک هشتم (منطقه البروج) را به دوازده خانه تقسیم کرده بودند و هر خانه را یک برج می گفتند (برج حمل، برج ثور) افول و عروج: حضيض و اوج ، هر سیاره در برجی حضيض و در برجی اوج دارد.



## فصل ششم وادی استغنا

- ۲۰- هم نحوست، هم سعادت برکشد
- خانه موت [او] ولادت برکشد
- برخی از سیارات نحس (مریخ، کیوان) و برخی سعد (زهرة، مشتری) هستند. خانه موت و ولادت برکشد: یعنی از برج (ماه) ولادت او طالع او را بررسی می‌کند و هنگام مرگ او را مشخص می‌کند. به این کار زایجه یا زیج می‌گفتند: زایجه در اصل ورقه‌یی بود که شکل بروج و موضع سیارات را بر آن رسم می‌کردند و سپس با توجه به برج تولد کودک، طالع او را پیش بینی می‌کردند.





## فصل ششم وادی استغنا

- ۲۲- برفشانند، گوئی آن هرگز نبود
- آن همه نقش و نشان هرگز نبود
- برفشانند: آن خاک را که روی تخته بود و بر آن نقش بروج را کشیده بود.



## فصل ششم وادی استغنا

- ۲۴- تونیاری تاب این، گلخن گزین
- گرد این کم گرد و در کنجی نشین
- گلخن: مزبله، بین گلخن و تاب(در معنی گرما و حرارت، گلخن تاب: آن که اجاق حمام را روشن نگاه می‌دارد) ایهام تناسب است.





## فصل ششم وادی استغنا

- ۲۵- جملهٔ مردان زنان اینجا شدند
- از دو عالم بی‌نشان اینجا شدند
- زنان اینجا شدند: زن شدند، این گونه مطابقه بین مسندالیه و مسند از مختصات سبک کهن است.



## فصل ششم وادی استغنا

- ۲۶- چون نداری طاقت این راه تو
- گر همه کوهی نسنجی گاه تو
- نسنجی: برشمرده نمی شوی، محسوب نمی شوی



## فصل ششم وادی توحید

- ۱- بعد ازین وادی توحید آیدت
- منزل تفرید و تجرید آیدت
- توحید: یکی دانستن خداوند با اعتقاد و معرفت کامل //  
تفرید: فرد شدن، از همه مردم متمایز شدن مثل  
مجنون در عشق لیلی // تجرید: مجرد شدن، انقطاع از  
اغیار، از همه بریدن، دنیا و مال دنیا را وا گذاشتن



## فصل ششم وادی توحید

- ۲- روی ها چون زین بیابان درکنند
- جمله سر از یک گریبان برکنند
- زین بیابان: وادی معرفت که راههای مختلف داشت //
- یک گریبان: وادی توحید



## فصل ششم وادی توحید

- ۳- گربسی بینی عدد گر اندکی
- آن یکی باشد درین ره در یکی
- بسی و اندکی: اشاره به کثرت و وحدت // یکی در یکی:
- یک ضربدر یک که یک می شود.



## فصل ششم وادی توحید

- ۴- چون بسی باشد یک اندر یک مدام
- آن یک اندر یک، یکی باشد تمام
- منظور این است که کثرت، اصالت ندارد و ظاهری است و حقیقت جز وحدت نیست.







## فصل ششم

### وادی توحید

• ۵- نیست آن یک کان احد آید ترا

• زان یکی کان در عدد آید ترا

• این یکی که برای تو حاصل می شود از آن یک‌هائی نیست که در حساب به کار می‌رود. در ضمن ایهام دارد به دو اصطلاح احد و واحد ( یک در حساب): صوفیه با توجه به اصل الواحد لایصدر عنه الا الواحد (از یکی جز یکی نخیزد) در ربط کثرت (عالم موجودات) به وحدت (ذات خداوند) می‌گویند که خداوند با تجلی خود از احدیت به مقام واحدیت تنزل می‌کند و سپس در تنزلات بعدی از واحدیت به کثرت می‌رسد.



## فصل ششم وادی توحید

- ۶- چون برون است آن زحد و از عدد
- از ازل قطع نظر کن و ز ابد
- یعنی چون این یک (توحید الهی) نه اندازه و حدی دارد
- و نه عدد است فکر محاسبه و دریافت ازل و ابد را نکن.



## فصل ششم وادی توحید

- ۷- چون ازل گم شد، ابد هم جاودان
- هر دو را کی هیچ ماند در میان
- ازل زمان بی آغاز است که در گذشته‌ها گم است و ابد زمان بی پایان است که در آینده گم است و در میان این دو (زمان حال) هیچ نیست.



## فصل ششم وادی توحید

- ۱۰- گفت لقمان سرخسی کای اله
- پیرم و سرگشته و گم کرده راه
- لقمان سرخسی: به طوری که در اسرارالتوحید آمده است از عقلاء مجانین بود و با شیخ ابوسعید ابوالخیر مصاحبت داشت.





## فصل ششم وادی توحید

- ۱۱- بنده‌یی کو پیر شد شادش کند
- پس خطش بدهند و آزادش کنند
- به بندهٔ آزاد شده خط یا برات آزادی می‌دادند تا بتواند آزادانه رفت و آمد کند و کسی مزاحم او نشود.



## فصل ششم

### وادی توحید

- ۲۰- بی صفت گشتم، نگشتم بی صفت
- عارفم اما ندارم معرفت
- بی صفت گشتن اول مربوط به عارف است که دست صفات یعنی تعلقات و علائم هستی را از خود قطع کرده است و بی صفت دوم مربوط به خداست که اسماء او عین صفات و ذات اوست، چون هر دو یکی شده‌اند به یک اعتبار بی صفت است و به یک اعتبار با صفت.



## فصل ششم وادی حیرت

- ۱- بعد ازین وادی حیرت آیدت
- کار دایم درد و حسرت آیدت
- حیرت : حالتی که عارف را از تفکر و تأمل باز می دارد و بنا به توصیف عطار، سالک از همه چیز، حتی از خود بی خبر می شود.



## فصل ششم وادی حیرت

- ۶- هر چه زد توحید بر جانش رقم
- جمله گم گردد ازو گم نیز هم
- گم نیز هم: خود گم شدن هم گم می شود. اشاره به  
تفرید.







## فصل ششم وادی حیرت

- ۱۳- در چنین منزل که شد دل ناپدید
- بل که هم شد نیز منزل ناپدید
- منزل: وادی حیرت



## فصل ششم وادی حیرت

۱۵- گر کسی اینجا رهی دریافتی  
سرّکل در یک نفس دریافتی  
دریافتی اول پیدا کردن و دریافتی دوم فهمیدن



## فصل ششم وادی حیرت

۱۶- ذره‌یی از حیرت عقبی مرا  
بیش از صد کوه در دریا مرا  
یعنی حیرت آخرت بیشتر از حیرت وجود کوه در دریاست.



## فصل ششم وادی فقر

- ۱- بعد ازین وادی فقرست و فنا
- کی بود اینجا سخن گفتن روا
- فقرو فنا: فقر از دست دادن اسباب وجود و محتاج شدن حقیقی به سرچشمه وجود و فنا، فانی شدن در وجود حق است.



## فصل ششم وادی فقر

۲- عین وادی فراموشی بود

لنگی و کری و بیهوشی بود

وادی فراموشی: ظاهراً مرگ // لنگی: بی حرکتی



## فصل ششم وادی فقر

۳- صد هزاران سایه جاوید، تو  
گمشده بینی زیک خورشید، تو  
سایه: عالم موجودات، عالم کثرت // خورشید: نور خورشید  
:نور حق، وحدت.



## فصل ششم وادی فقر

۴- بحر کلی چون به جنبش کرد رای

نقش‌ها بر بحر کی ماند به جای؟

بحر: رمز وجود الهی // کلی: کلاً (ونیز می توان بحر کلی خواند



## فصل ششم وادی فقر

۱۱- گم شدند اول قدم، زین پس چه بود؟

لاجرم دیگر قدم راکس نبود

لاجرم دیگر...: چون در همان اولین گام گم شدند لاجرم  
دیگر برای گام‌های بعدی کسی نبود.





## فصل ششم وادی فقر

۱۸- گفت می گویند فردا کردگار

چون کند تشریف رؤیت آشکار

رؤیت: اشاعره برخلاف معتزله معتقد به رؤیت یعنی دیدار  
خداوند با چشم بودند.



## فصل ششم وادی فقر

۲۰- یک زمان زانجا به خود برآیند باز  
در نیاز افتند، خوکرده به ناز

زانجا: در آنجا // نیاز و ناز: نیاز مربوط به عاشق و ناز  
مربوط به معشوق است. یعنی چهل هزاران سال به وجود  
معشوق خوکرده (ناز) ناگهان متوجه وجود خود  
(نیاز) می شوند.



## فصل ششم وادی فقر

۲۱- زان همی گریه که با خویشم دهند

یک نفس در دیده خویشم نهند

با خویشم دهند: مرا به خود بازگردانند، هوشیار شوم //

در دیده خویشم: از چشم خویش بینم نه از چشم او



## فصل ششم وادی فقر

۲۲- چون کنم آن یک نفس با خویش من  
می توان کشتن ازین غم خویشتن  
نفس کردن: نفس زدن // با خویش: در حالت خود آگاهی



## فصل ششم وادی فقر

۲۵- هرک او رفت از میان اینک فنا

چون فناگشت از فنا اینک بقا

اشاره به بقا بعد از فنا



## فصل ششم وادی فقر

۲۶- خویش را اول ز خود بی خویش کن

پس یراقی از عدم در پیش کن

براق: اسب // در پیش کردن: جلو انداختن، حرکت دادن



## فصل ششم وادی فقر

۲۸- پس سرکم کاستی در برفکن

طیلسان لم یکن برسرفکن

۲۸- کم کاستی: نقصان // سردربرافکندن: سربه گریبان

فروبردن، در اینجا مراد پیش گرفتن و پذیرفتن است.

// طیلسان: ردائی که خطیبان و قاضیان بردوش می

افکندند // لم یکن: نیستی



## فصل ششم وادی فقر

۲۹- طمس کن جسم و زهم بگشای زود

بعد از آن در چشم کن کحل نبود

طمس: محو شدن، محو صفات و آثار وجودی سالک در نور  
حق





## فصل ششم وادی فقر

۳۰- گم شو و زین هم به یک دم گم بباش

پس ازین قسم دوم هم گم بباش

قسم دوم: یعنی گم شدن از گم شدن، یعنی بی خبر بودن از  
فنای خود که همان تفرید باشد.



## فصل ششم وادی فقر

۳۱- همچنین می رو بدین آسودگی  
تا رسی در عالم گم بودگی  
گم بودگی: فنای محض



## فصل ششم وادی فقر

۳۵- پاک دینی کرد از نوری سؤال

گفت ره چون خیزد از ما تا وصال؟

ابوالحسین نوری بغدادی از صوفیان معروف قرن سوم. این

داستان در تذکره الاولیا هم آمده است. // گفت ره چون:

چطور می توانیم به سوی وصال ره بیمائیم؟



## فصل ششم وادی فقر

۳۹- هست حوتی نه سرش پیدا نه پای

در میان بحر استغناش جای

- حوت: ماهی در اینجا رمز وجود الهی و فنا فی الله



## فصل ششم وادی فقر

۴۰- چون نهنگ آسا دو عالم درکشد

خلق را کلی به یک دم درکشد

- نهنگ آسا: اشاره به فنا. سنائی هم لارا در اشهد ان لاله الا الله حرف نهنگ آسا خوانده است:
- شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی
- همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا
- کلی: کلاً



## فصل هفتم به سوی سیمرغ

- ۲- جمله دانستند کین شیوه کمان
- نیست بر بازوی مшти ناتوان
- این شیوه کمان کشیدن (خم کردن چوب کمان) از عهده زور بازوی مшти ناتوان بر نمی آید، کنایه از عجز و ناتوانی



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ

- ۹- آخر الامر از میان آن سپاه
- کم رهی ره برد تا آن پیشگاه
- رهی : (ره + یاء نسبت) رهرو، سالک



## فصل هفتم به سوی سیمرغ

۱۲- باز بعضی بر سرکوه بلند  
تشنه، جان دادند در گُرم و گزند  
گُرم: زحمت و غم و دلگیری





## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ

- ۱۷- عالمی پُر، مرغ می بردند راه  
بیش نرسیدند سی آن جایگاه
- راه بردن: طی راه کردن



## فصل هفتم به سوی سیمرغ

- ۲۰- برق استغنا همی افروختی  
صد جهان در یک زمان می سوختی
- استغنا: بی نیازی خداوند // افروختن: شراره کشیدن



## فصل هفتم به سوی سیمرغ

۲۴- آخر از پیشان عالی درگهی

چاوش عزت برآمد ناگهی

- پیشان: جلو // چاوش: واژه ترکی به معنی نقیب لشکر و قافله



## فصل هفتم به سوی سیمرغ

۳۴- گفت آن چاووش کای سرگشتگان

همچون گل در خون دل آغشتگان

- همچو گل...: گل به سبب سرخی در خون دل آغشته است. آوردن آغشتگان به جای آغشته (مطابقه مسندالیه و مسند) از مختصات سبک کهن است.



## فصل هفتم به سوی سیمرغ

۳۶- از شما آخر چه خیزد جز زحیر  
باز پس گردید ای مشتی حقیر  
زحیر: آزرده‌گی و ناخوشی



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – در مسند قربت

- ۷- حاجب لطف آمد و دربرگشاد
- هر نفس صد پرده دیگر گشاد
- حاجب: پرده‌دار: دربان خاص، در حدیث است که **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ** همانا برای خدا هفتاد هزار پرده از نور و ظلمت است.



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – در مسند قربت

۸- شد جهان بی از حجابی آشکار

پس ز نورالنور در پیوست کار

• بی از: بدون، بی



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ - سی مرغ با سیمرغ

- ۳- جان یوسف را به خواری سوخته
- و آن گه او را بر سری بفروخته
- جان یوسف: جان همچون یوسف (به لحاظ زیبایی و عزیزی) // بررسی: علاوه بر این // یعنی مرغان در آن نامه سرگذشت خود را خواندند که جان عزیز همچون یوسف را در خواری نگاه داشته و علاوه بر این به ثمن بخش فروخته بودند.





## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ - سی مرغ با سیمرغ

۴- چون ازو کار تو برخواهد فروخت

از چه او را رایگان باید فروخت؟

- برفروختن: رونق گرفتن، روشنائی یافتن، //  
رایگان: برادران یوسف را به درهمی چند به مالک دعر  
رئیس کاروان فروخته بودند.



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ - سی مرغ با سیمرغ

۵- جان آن مرغان ز تشویر و حیا

شد فنای محض و جان شد توتیا

- تشویر: شرمنده شدن // توتیا شدن: خاک شدن، مثل  
سرمه نرم شدن



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ - سی مرغ با سیمرغ

۷- باز از سر بنده نوجان شدند

باز از نوعی دگر حیران شدند

- بنده نوجان: اشاره به تولدی دیگر، بعد از آن فنای محض دوباره جان یافتند و «زاده ثانی» شدند: از قول عیسی روایت کرده‌اند که:

- لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرَّتَيْنِ (وارد نمی‌شود به ملکوت آسمان‌ها کسی که دوباره زاد نشده باشد).

- و یا اشاره به بقای بعد از فناست.



## فصل هفتم

# به سوی سیمرغ - سی مرغ با سیمرغ

۸- کرده و ناکرده دیرینه‌شان

پاک گشت و محو گشت از سینه شان

کرده و ناکرده: یادآور کارما karma در فلسفه و عرفان بودائی و هندو است: نتایج اعمال انسان در زمان حیات یا در آینده، یعنی در یکی از زندگی پی در پی او در آینده به او برخواهد گشت. آدمی در این آفرینش‌های پی در پی تاوان این اعمال را پس می‌دهد و لذا در هر خلق جدیدی نسبت به خلق پیش تصفیه و تزکیه می‌شود و بعد از تصفیه کامل به نیروانا (معادل ملکوت) می‌پیوندد.



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – سی مرغ با سیمرغ

۹- آفتاب قربت از پیشان بتافت

جمله را از پرتو آن جان بتافت

- بتافت : تابید // قربت: نزدیکی حق // پیشان: جلو درگاه //  
بتافت: در مصراع اول تابید و در مصراع دوم روشن شد.



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ - سی مرغ با سیمرغ

۱۰- هم زعکس روی سیمرغ جهان

چهره سی مرغ دیدند از جهان

- جهان: جهنده، در اینجا پرواز کننده، دور پرواز، جهان را درنوردنده



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ - سی مرغ با سیمرغ

۱۴- چون سوی سیمرغ کردندى نگاه

بود این سیمرغ این کین جایگاه

- کین جایگاه: یعنی خودشان : طبیعاً باید سیمرغ در آن جایگاه باشد ولی در این جایگاه بود چون خود آن سی مرغ بود (وحدت وجود).



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ - سی مرغ با سیمرغ

۲۴- گرچل و پنجاه مرغ آید باز

پرده‌یی از خویش بگشایید باز

- پرده‌یی...: باز خودتان را که همان چل و پنجاه مرغ باشید می بینید. حجابی از حجاب‌های خود را باز می کند.





## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – سی مرغ با سیمرغ

۲۸- هرچ دانستی، چو دیدی آن نبود

و آنچ گفتی و شنیدی، آن نبود

• علم الیقین مانند عین الیقین نیست.



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – سی مرغ با سیمرغ

۳۰- جمله در افعال مایی رفته‌اید

وادی ذات صفت را خفته‌اید

• منشأ افعال شما از ما بود و شما در حقیقت در وادی اصل

و ذات و حقیقت صفت (توحید، حیرت) خفته بودید.

(صاحب فعل نبودید)



## فصل هفتم

# به سوی سیمرغ – سی مرغ با سیمرغ

۳۵- لاجرم اینجا سخن کوتاه شد

رهرو و رهبر نماند و راه شد

راه شد: راه ناپدید شد(رفت).



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – بقا بعد از فنا

- ۱- چون برآمد صد هزاران قرن پیش
- قرن‌های بی‌زمان نه پس نه پیش
- قرن‌های بی‌زمان: اشاره به سیر الی الله و به طور کلی حرکت نوع بشر به سوی خدا.



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – بقا بعد از فنا

۲- بعد از آن مرغان فانی را به ناز

در فنای کل به خود دادند باز

در فنای: مطابق نسخه بدل، در متن: بی فنای به خود دادند

باز: به خود آوردند



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – بقا بعد از فنا

۳- چون همه بی خویش با خویش آمدند

در بقا بعد از فنا پیش آمدند

در بقا بعد از فنا: اشاره به سیر فی الله



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – بقا بعد از فنا

۱۰- چون نه این ماند نه آن در ره ترا

خواب چون می آید ای ابله ترا؟

- خواب چون می آید...: یعنی در آن مرحله چطور می توانی به فکر این گونه خیالات باشی؟ در آن مرحله چه جای چنین خوش خیالی هاست؟



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – بقا بعد از فنا

۱۱- درنگر تا اول و آخر چه بود

گر به آخر دانی این، آخر چه سود؟

- در نگریستن: دقت کردن، دریافتن // گر به آخر: اگر در آخر کار از این اسرار آگاه شوی، آن موقع دیگر فایده‌یی ندارد.





## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – بقا بعد از فنا

۱۹- تا نگردد جان تو مردود شاه

کی شوی مقبول شاه آن جایگاه؟

• مردود: اشاره به فنا و محو // مقبول: اشاره به بقا



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – بقا بعد از فنا

۲۶- من کیم آن را که شرح آن دهم

ور دهم آن شرح، خط بر جان نهم

- خط بر جان نهم: خط بطن بر جان می کشم: کنایه از مرگ و فنا



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – بقا بعد از فنا

۲۷- نارسیده چون دهم آن شرح من

تن زخم چون مانده‌ام در طرح من

• نارسیده: فرمان نرسیده // تن زدن: خاموش شدن // در

طرح بودن: برکنار بودن، دور بودن



## فصل هفتم

### به سوی سیمرغ – بقا بعد از فنا

۲۸- گر اجازت باشد از پیشان مرا

زود فرمایند شرح آن مرا

پیشان: آستانه حق

توضیح این که به قول صوفیان درباره سیر الی الله می توان  
سخن گفت چنان که عطار گفته است اما شرح سفر فی  
الحق ناممکن است.



## فصل هشتم فی وصف حاله

- ۱- کردی ای عطار بر عالم نثار
- نافه اسرار هر دم صد هزار
- بین عطار و نافه ایهام تناسب است، چون عطاران  
مشک می فروخته‌اند.



## فصل هشتم فی وصف حاله

۵- درگذر از زاهدی و سادگی  
درد باید، درد و کارافتادگی  
کارافتادگی: از فعل کارافتادن، عاشقی و گرفتاری



## فصل هشتم فی وصف حاله

۱۱- زین عروس خانگی در خدر ناز

جز بتدریجی نیفتد پرده باز

خدر: پرده، حجاب



## فصل هشتم فی وصف حاله

۲۰- بس که ما در ریگ روغن ریختیم

بس گهر کز حلق خوک آویختیم

بس که ما: طبقه شاعران // روغن ریختن در ریگ: کنایه از

عمل لغو و فعل عبث // گهر از حلق خوک آویختن: کنایه

از حرام کردن، امر والائی را خوار گرفتن





## فصل هشتم

### شعر گفتن حجّت حاصلی است

- ۲- در میان عاشقان مرغان درند
- کز قفص پیش از اجل بر می پرند
- قفص: رمز تن و جسم // اشاره به موتوا قبل ان تموتوا (بمیرید پیش از اینکه میرانیده شوید)



## فصل هشتم

# شعر گفتن حجّت حاصلی است

۴- حکمت یثرب بسست ای مرد دین

خاک بر یونان فشان در درد دین

- یثرب: اسم نخست مدینه و مراد از حکمت یثرب، حکمت دینی است // یونان: مراد فلسفه یونان است و حمله به فلسفه یونان از مختصات فکری شعری قرن ششم است.



## فصل هشتم

# شعر گفتن حجّت حاصلی است

۷- گر دمی بر راه او در کارمی  
کی چنین مستغرق اشعارمی  
در کار بودن: مشغول بودن (یاء آن یاء شرط است)



## فصل هشتم

### شعر گفتن حجّت حاصلی است

۱۰- گر مشام آری به بحر ژرف من

بشنوی تو بوی خون از حرف من

مشام آوردن: بوئیدن // بوی خون: راه عرفان راه عشق و راه  
پر خون است



## فصل هشتم

### شعر گفتن حجت حاصلی است

۱۱- گرچه عطارم من و تریاک ده

سوخته دارم جگر چون ناک ده

- تریاک : دارو // ناک: مشک قلبی، برای ساختن آن جگر را می سوزاندند و با مشک مخلوط می کردند و از اینرو بین جگر و ناک ایهام تناسب است.



## فصل هشتم

### شعر گفتن حجّت حاصلی است

۱۲- شد عناقلب جان افزای من

شد حقیقت کنز لایفنا من

• عناقلب: رنج دل // کنز لایفنا: گنجی که پایان نمی پذیرد.



## فصل هشتم که ام؟

- ۲- بی تنی بی دولتی بی حاصلی
- بی نوایی بی قراری بی دلی
- بی تنی: بی توانی، یاءها، یاءهای مترادف صفات هستند.



## فصل هشتم که ام؟

۶- بوسعید مهنه در حمام بود

قایمیش افتاد و مرد خام بود

- بوسعید مهنه: شیخ ابوسعید ابوالخیر صوفی معروف که اهل میهنه خراسان بود // قایم: دلاک، کیسه کش حمام





## فصل هشتم

### که ام؟

- ۷- شوخ شیخ آورد تا بازوی او  
جمع کرد آن جمله پیش روی او
- شوخ:چرک



## فصل هشتم

### که ام؟

- ۱۰- این جوابی بود بر بالای او  
قایم افتاد آن زمان در پای او
- بر بالای کسی بودن: لایق و شایسته او بودن.



[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)

## سایت مرجع دانشجوی پیام نور

- ✓ نمونه سوالات پیام نور : بیش از ۱۱۰ هزار نمونه سوال همراه با پاسخنامه
- تستی و تشریحی
- ✓ کتاب ، جزوه و خلاصه دروس
- ✓ برنامه امتحانات
- ✓ منابع و لیست دروس هر ترم
- ✓ دانلود کاملاً رایگان بیش از ۱۴۰ هزار فایل مختص دانشجویان پیام نور

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)